

افغانستان در مسیر تاریخ

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

ویبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ: ثور ۱۳۹۱ (می ۲۰۱۲)

سوم

افغانستان و دولت سامانی

(از ۸۹۲ تا ۹۹۹ میلادی)

خاندان سامانی ازمردم بلخ بوده ودین زرتشتی داشتند ، سامان خدا موسس اعلی خانواده از روشناسان محلی وحاکم بلخ بود. اسد والی عربی خراسان درنصف قرن هشتم باسامان دوست شد، سامان دین اسلام اختیار کرد ونام پسر خودرا اسد گذاشت. پسران اسد اشخاص باکفایتی بودند ودرقرن نهم عهد مامون عباسی به حکومات محلی ماورالنهر وهرات مقرر شدند. ازآن جمله نوح درسمرقند، احمد در فرغانه، والیاس حاکم هرات بود. ابراهیم پسر الیاس بودکه پسان بهسپهسالاری دولت طاهری افغانستان رسید. احمد حاکم فرغانه در ۸۷٤ فوت، ونصر پسرش در سمرقند جانشین اوگردید. اسمعیل برادر نصر حاکم بخارا شد وهمین شخص است که بعدها دولت حسابی سامانی را درسال ۸۹۲ بعد از مرگ نصر وگرفتن سمرقند اساس گذاشت .

گرچه دولت طاهری افغانستان ، ماورالنهر را بهخانواده سامانی گذاشته وروابط مسالمت آمیز راتعقیب مینمود، ولی بواسطه نظارت امور واخذ مالیات، تفوق خودرا حفظ میکرد. در حالیکه دولت صفاری افغانستان چنین نکرد ورافع حاکم خوارزم راکه دم ازاستقلال میزد بکشت وخواست خوارزم را الحاق نماید. اما امیر اسمعیل سامانی درتصرف خوارزم پیش دستی کرد ومخالفت بین صفاری وسامانی شدت نمود . خلافت بغداد که از قدرت صفاری میترسید، این آتش را دامن میزد، ومنشور این ممالک را گاهی بهاین وگاهی بهآن میفرستاد. درنتیجه جنگ بلخ بین عمرو لیث صفاری و اسمعیل سامانی درسال ۸۹۹ واقع شد، پادشاه صفاری دراین جنگ اسیر وبهبغداد اعزام ومنشور افغانستان به پادشاه سامانی داده شد . امیر اسمعیل که قبلا طراز رافتح ومردم آنرا مسلمان ساخته بود، در سال ۹۰۱ گرگان، طبرستان وری را در ایران گرفت، او درسال ۹۰۷ فوت شد. بلعمی اول، وزیر همین پادشاه بود. امیراحمد بن اسمعیل در ۹۱۰ سیستان وبست را از دولت صفاری گرفت وخودش درسال ۹۱۳ بدست غلامان دربار کشته شد. نصر کوچك پسراو ، با وزارت محمدجیهانی، بهسلطنت نشست ، حکام نصر درافغانستان تا قندهار وغزنی هم رسید. بعد ازمرگ نصر درسال ۹٤۲ نوح پسرش پادشاه شد، وفقها را بوزارت برکشید ، بهاین صورت اداره دولت رو به انحطاط نهاد . در سال ۹٥٤ نوح بمرد وعبدالملك پسرش جانشین او شد، مگر سیر انحطاطی دوام داشت، وزارت محمد بلعمی وسپهسالاری البتگین یکی ازعوامل جلو گیری سقوط فوری دولت بود . درسال ۹٦۰ عبدالملك بمرد، وبلعمی والبتگین طرفدار پادشاهی نصر بن عبدالملك شدند، در حالیکه دسته مخالف منصور بن نوح برادر عبدالملك را بهسلطنت برداشتند . مرکزیت دولت ضعیف تر میشد، والبتگین از خراسان شمالی به غزنی کشید، محمد بن عبدالرزاق حاکم خراسانشمالی هم بهدیلمی ها پیوست، وابوالحسن سیمجور والی خراسان شمالی شد. قیامهای

دهقانان وجنگهای داخلی نیز مشتمل بود. معهذا درشدت این بحرانها، بقای دولت مرکزی مرهون کار دانی وزرای لایق آن‌بود. منصور درسال ۹۷۵ بمرد ونوح دوم پسر ۱۳ ساله‌اش جای اورا گرفت. مخالفت ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان با ابوالحسن عبداله عتبی وزیر، بحران اداری را شدت بخشید، واداره در دست نظامیان دربار وغلامان ترکی افتاد. بالاخره ایالات بزرگ بین سه‌نفر مقتدر تقسیم گردید: نیشاپور به‌تاش، بلخ به‌فایق، وهرات به‌بوعلی سیمجور داده شد. درچنین وقتی دولت ایلك خانیهٔ تورکستان شرقی چشم به‌ماورالنهر دوخت. ایلك خانیه از قبایل ترك بودندکه در جنوب فرغانه زیست میکردند، ومثل سایر قبایل ترك درقرن دهم تحت تاثیر دین اسلام قرارگرفته ومسلمان شده‌بودند. درقرن دهم این ها به تشکیل حکومتی پرداختند که از فرغانه تاسرحدچین کشیده میشد، پایتخت«قراخانیان» ترکان شرقی «بلاساغون» در کاشغرستان، وپایتخت «ایلك خانیان» ترکان غربی «اوزگند» درجنوب فرغانه بود. شاخه همین ایلك‌خانی است که در ماورالنهر سلسله دولتهای بومی وتاریخی این کشور را ازریشه کند وعنصر ترك اکثریت فایق، ودولت درآن سر زمین تشکیل نمود.

درهر حال بغراخان پادشاه ایلك خانیه به ماورالنهر عسکر کشید، وبخاراپایتخت دولت سامانی را درسال ۹۹۰— بعد از فرارکردن نوح دوم پادشاه سامانی — اشغال نمود. زیرا بوعلی سیمجور سپهسالار سامانی درعوض دفاع ازکشور، قبلا قبول‌کرده بودکه ماورالنهر ایلك خان‌را باشد، ومادون النهر ازآن خود او. بغراخان در بخارا مریض شد ودرکشور خود مراجعت کرد. نوح سامانی نیز برگشت وبرتخت متزلزل خویش نشست. بوعلی سیمجور وفایق متحدا خواستند دولت سامانی را از بین بردارند. ولی سبکتگین غزنوی به‌حمایت دولت‌سامانی برخاست ودرسال ۹۹۳سیمجور وفایق را در جنگهای هرات وتوس بشکست، سیمجور هم بدست افتاد، مگرفایق با پشتیبانی دولت قراخانی زنده ماند وحاکم سمرقند شد. امیرنوح دوم درسال ۹۹۶ بمرد ومنصور دوم بن نوح دوم که‌خورد سال بود برتخت سلطنت نشست. فایق از سمرقند بدربار آمد وصاحب اختیار شده رجال طرفدار شاه را از دربار براند. بالاخره او در ۹۹۸ شاه را کور وخلع نمود وعبدالملك دوم را که طفل‌بود اسماً پادشاه ساخت. گرچه محمود غزنوی فایق را درجنگ مرو بشکست، ولی دیگر جلوگیری از سقوط دولت سامانی — که بازیچه فیودالهای قدرت طلب، افسران مغرض نظامی وغلامان ترك قرار گرفته بود، ناممکن بود. این است که پایتخت درسال ۹۹۹ به‌ایلك خان تسلیم شد وخاندان سامانی محبوس گردید، امیر عبدالملك دوم پادشاه سامانی نیز درحبس ایلك خانیه بمرد، وبه‌این صورت دولت مشهوری در آغوش تاریخ جا گرفت. این ازنظر سیاسی سر گذشت دولت سامانی بود. واما از نظر:

اجتماعی، مدنی وفرهنگی:

دولت سامانی از ۸۷٤ توسط امیر نصر بن احمد سامانی بنیان گذاری شد وتا ۹۹۹ مدت یکقرن وربع طول کشید. این قرن دوره اوج تمدن وفرهنگ اسلامی در جهان بود، و آسیای وسطی (افغانستان، ماورالنهر وایران) با این قافله حرکت میکرد پس دوره دولت سامانی، مرحله رشد این مدنیت بود. در قرن نهم ودهم زراعت،

آبیاری در آسیای وسطی پیشرفته بود، مال اری منکشف، صنعت ابریشم ، نساجی و کاغذ سازی، مترقی بود . طلا ونقره، آهن وقلع ، جیوه ومس، سرب ونوشادر، از معادن افغانستان وماورالنهر استخراج یشد، ساختن اسلحه، آلات زراعتی، ظروف، یراق واسپ وچرم، صابون ، شمع ری ، پوست دوزی ، قالین بافی وغیره رونق داشت . شهر ها آبادان وراه های تجارتی باکاروان سراها گشاده ومامون بود، تجارت وسیعی باممالك چین، هند، شرق قریب، بلغار(درکناره قسمت وسطی رود ولگا) و روسیه بعمل می‌آمد. زیرا دردوره سامانی صلح خارجی کمتر دراثر جنگها برهم میخورد، واین مسئله فرصت رشد پیشه وری وتجارت بدست میداد، پس مبادله اموال تجارتی بین این ممالك به‌پیمانه وسیعی صورت میگرفت، ازقبیل اسلحه وپارچه باب، برده وظروف، فلزات متنوعه وچرم باب، احجار کریمه وادویه، حیوانات، کاغذ و پوست باب، چوب باب وابریشم، غله وروغن‌باب، حبوب،وصابون، خیمه ومیوه، نقره وآهن. مس وغیره، کاغذ سمرقند درقرن هشتم متداول ومترقی گردید، ومخصوصا درشرق خریدار بسیار داشت .

همچنین قرن‌نهم ودهم مطلع علم وهنر آسیای وسطی است، شهرهای افغانستان وماورالنهر مرجع علما، شعرا وهنر وران سایر ممالك بود، دربار سامانی مشوق و حامی علم وهنر بود ورجال ووزرای فاضل وعلم پروری داشت، مانند ابوالفضل محمد بن عبداله بلعمی حامی قافله سالار نظم دری رودکی بخارائی، ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی مترجم تاریخ‌طبری ، ابوعبداله محمدبن احمد جیهانی فاضل ومولف، ابوعلی‌بن ابوعبداله جیهانی، ابوعبداله احمدبن ابوعلی جیهانی مولف کتب المسالك وآئین مقالات وعهود للخلفا وکتاب الزیادات، ابوالفضل محمدبن ابوعبداله جیهانی، ابومنصور عبیداله بن نصر جیهانی، ابوطبیب مصعب ، ابوالحسن عتبی وغیره وابن همه درنشر علم وهنر تاثیر بارزی داشتند .

زبان دری در دوره سامانی منکشف گردید و آثاری در نظم ونثر دراین زبان بمیان آمد، تفسیر طبری مثل تاریخ طبری وکلیله ودمنه، درزبان دری ترجمه شد، عجایب البلدان ابوالموید بلخی، شهنامه منثور منصوری، شهنامه منظوم مسعودی، حدود العالم جوزجانی وکتاب الابنیه فی‌حقایق الادویه هروی تالیف گردید، شعرائی چون شهید بلخی، رودکی بخارائی، دقیقی بلخی ورابعه بلخی وده‌ها نفر دیگر ظهور نمود، نمونهٔ کامل نثردری آنروزهم تاریخ بلعمی وکتاب حدود العالم است که درآن لغت دری برلغات عربی فزونی دارد. فلاسفه وعلمای این دوره ازپیش قدمان علمی دوره اسلامی خراسان هستند . ازقبیل ابوزید بلخی، ابو سعید سجزی ، ابوسلیمان منطقی ، ابو جعفر خازم وابوالوفا جوزجانی وغیره . درعلوم دینی ابوسلیمان بستی، ابو حاتم بستی، محمدبن الکاتب وغیره. ازهمه مشهورتر محصول قرن نهم ودهم، ابونصر فارابی وابن‌سینای بلخی است. دربار های کوچك محلی در افغانستان عهد سامانی ، همه درعلم وهنر پروری نمونه دربار سامانی بودند، چه دربلخ وجوجان ، چه درهرات وسیستان وچه در چغانیان وخوارزم . بخارا پایتخت سامانی باکتاب فروشی خود وکتابخانه سلطنتی مرکز علمی آنروزه آسیای وسطی بشمار میرفت ، ابن سینا درهمین جا بودکه باآثار ارسطو وفارابی آشنا گردید.

دربار بخارا محل‌منظارهٔ علمی‌بود که درآن تعصب نفوذ نداشت، تاجائیکه میتوان

آنرا جانشین دربار خلفای اولیه عباسی تاقرن سوم ودوره الواثق عباسی‌نامید. جنبش طریقهٔ اسمعیلیه، که دراوایل مبلغ منطق وفلسفه وتساوی حقوقی افراد ودر عین‌حال ضد تسلطٔ عباسی بود، (در آسیای وسطی «قرامطه» نامیده میشد) چنانکه درقرن‌نهم ودهم درمشرق قریب ازطرف خلفای فاطمیه مصر حمایت میگردید، در شرق وسطی‌نیز ازطرف دولت سامانی بشکل موافقت آمیزی مقابله میشد. حتی امیر نصربن احمد سامانی خود پیرو این‌طریقه گردید، مثلیکه مامون عباسی به‌طریقه معتزله گرائیده‌بود. ولی بعدها که فشار فقها ورعایت بغداد، ضدیت باقرامطه را التزام میکرد، ازطرف دولت و از طرف متعصبین سرکوب شدند. آنان نیز درصدد دفاع برمی‌آمدند ، تااینکه دولت غزنوی ایشانرا در تمام افغانستان وحتی ایران وملتان برانداخت . واما اداره دولت سامانی بر مبنای ملوك الطوایفی قرار داشت، وقرن دهم قرن استحکام فیودالیزم درآسیای وسطی بود، گرچه مقررات کاست (صنف بندی) بسیار شدید نبود، چنانچه وقتیکه غلام داخل خدمت دولت میشد، بعضی ازآنها سال اول پیاده، سال دوم سواره، سال سوم دارای شمشیر، درسال پنجم دارای لباس ویراق خوبتر، ودرسال هفتم «وثاق باشی» میشد، ازآن بعد بعضا «خیل باشی» وباز «حاجب» میگردید ، وقتیکه حاجب برتبه «حاجب الحجابی» میرسید در منزلت مقتدر ترین وزرای دولت بود.دولت سامانی‌توسط ده‌وزارت خانه‌یادیوان: دیوان وزارت، دیوان وکالت (منتظم امور شخصی شاه ودربار)، دیوان‌مستوفی، دیوان اوقاف، دیوان قضا، دیوان رسایل، دیوان شرط دیوان برید، دیوان احتساب ، دیوان مشرف، امورصدارت، وزارت دربار، امورمالیه، امور اوقاف واراضی دولتی، امورعدلی، امورتحریرات شاهی وامورخارجه، امورامنیت شهری، امور مخابرات، امور احتساب وبلدی وامور استخبارات قلمرو خود را اداره مینمود، ودیوان وزارت حیثیت صدارت داشت، شخص وزیر بعد از پادشاه مقتدرترین فرد کشور بودکه تنها سپهسالار دولت سامانی میتوانست در ردیف اوقرار گیرد. سپهسالار نظامی والی افغانستان میبود ودر نیشاپور مینشست . عارض لشکر وظیفه وزارت حربیه را اجرا مینمود. دیوان برید (مخابرات) بسیار معتنا بود. دیوان اشراف (استخبارات) وسیع بود، حتی دردهات وخانه بزرگان ، مخبر وجاسوس داشت. دیوان احتساب درمنزله ریاست بلدیه وپولیس محلی بود. امیر شرط مجری اوامر شاه و شخص مقتدری بود. دیوان اوقاف بعدها به‌دیوان قضا ضمیمه گردید. خزانه دولت دو بود یکی مخصوص دخل وخرج‌عمومی، ودیگری مخصوص پس‌انداز. پادشاه مملکت درسر این تشکیلات واوتوکراسی قرار داشت که فقط میتوانست در نزد خدا مسئول باشد وبس. عزل ونصب وتقاعد حکام وافسران خورد وبزرگ داخل اختیارات شاه بود. روحانیون وعلمای مذهبی طرف احترام دولت بودند واز بوسیدن زمین درحضور شاه (برخلاف سایر بزرگان رسمی وغیر رسمی کشور) معافیت داشتند. روسای‌بزرگ ولایات که خود درپایتخت حضور داشتند، قایم‌مقام های خودرا درمناطق ماموریت رسمی، خودشان مقرر واعزام مینمودند. با وجوداین تشکیلات وسیع، دولت سامانی نمیتوانست مملکت را بشکل فیودالی متمرکز نگهدارد، همیشه فیودال از مرکزگریز داشت وگاهی برمرکز مسلط بود، سیستان، هرات ونیشاپور، بلخ وجوزجان، چغانیان وخوارزم همه شکل امارات تقریبا مستقل داشتند مثلا :

ولایت چغانیان درساحل راست جیحون، که باترمذ کنونی مماس، وآبادان بود، درقرن دهم حکمرانان محلی ازخود داشت که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشتند، وشعرای مشهوری - ون منجیك، دقیقی وفرخی‌مداح ایشان بودند، ازآن جمله ابوبکر محمدبن مظفر بن مح ج چغانی درسال ۹۳۲ از جانب امیر نصر بن احمد سامانی ، سپهسالاری خراسان ـ نت ودر سال ۹۴۰ بمرد، پسر این شخص ا.وعلی احمد چغانی درسال ۹۵۰ ماکان ابن‌کاکی دیلمی را درجرجان وری بنفع امیر نصر سامانی مغلوب کرد وابوالقاسم اسکافی دبیر مشهور اوبود، بعدها ابوعلی چغانی امیر نوح پادشاه سامانی را معزول ، وبخارا اشغال کرده ودرسال ۹۵۵ بمرد، ابوالمظفر طاهر چغانی برادر زاده وجانشین او ومتوفی در ۹۵۸ بود، فخر الدوله ابوالمظفر احمد پسر بانواسه ابوعلی والی دیگر چغانیان است که ممدوح دقیقی وفرخی است .

سلسلهٔ ملوك مستقل محلی ازقبیل آل‌داود بلخ، صفاری‌سیستان، آل‌فریغون گوزگان، حکام محلی غرجستان وخوارزم مثل چغانیان اسفیجاب و غیره هر یك تشکیلات جداگانه ومخصوص محلی داشتند که باتشکیلات دولت مرکزی منطبق نبود، این امرای محلی فقط خراجی ویاتحایفی بدولت مرکزی تقدیم میکردند وبس. مولف جغرافیای «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که خود در نفس خراسان ومعاصر دولت سامانی بود، وضع اداری آنروز را چنین تصویر میکند : «پادشاهی خراسان (افغانستان) در قدیم جدا بودی، وپادشاهی ماورالنهر جدا. اکنون هردو یکی است، وامیر خراسان دربخارا نشیند واز آل سامان است، واز فرزندان بهرام است ، و ایشانرا ملك مشرق خوانند، واندرهمه خراسان عمال اوباشند، واندر حدهای‌خراسان پادشاهانند، وایشان را ملوك اطراف خوانند» اساسا دولت سامانی که خود ازطبقه اشراف نشئت کرده بود، اشراف وتاجر ومتمول را بیشتر ازمردم اهمیت میداد ودر این روش نقطهٔ مقابل دولت صفاری افغانستان بود، چون سامانیان به‌کمك طبقه‌ممتاز جای صفاریان راگرفته بودند، طبیعتاحامی‌طبقه‌عالیه‌نیز بودند. دراین چنین رژیمی، فیودال نیمه مستقل، تجزیه طلب وضد مرکزیت دولت بود، وهمینکه فرصت میافت بمخالفت قدرت مرکزی دولت برمیخاست وجنگهای داخلی را مشتعل میساخت تا بر قدرت خود افزوده باشد : اسحق بن احمد برادر زاده امیر اسمعیل خود در سمرقند قیام کرد ولی مغلوب شد، همچنین پسر او الیاس درفرغانه قیام نمود ودر نیشاپور بمرد، این راه آنقدر بازشد که متعاقبا حسین مروزی عصیان نمود وپس از مغلوبیت او احمد بن سهل سر بهشورش برداشت تا سرکوب گردید. روحانیون نیز دست کمی از فیودال ها نداشتند، وبرای تحکیم سلطه خود عندالفرصت قدعلم میکردند، چنانچه بعد ازآنکه امیر نصر سامانی درصدد حمایت از روش قرمطیها برآمد ، فقهها بادستیاری متعصبین قیام کردند، وباتارمار نمودن پیروان قرمطی این جنبش نوین‌را برانداختند، اما قرمطیها بکلی نابود نشدند، بلکه درزیر زمین رفتند وبه فعالیت‌نهانی خود دوام دادند، بعد از امیرنصر فقه‌ها برشدت خود افزودند ومرد دانشمندی چون ابوعلی جیهانی وزیر مشهور دولت سامانی را به «دوگانه پرستی» متهم ساختند، تا جایش بیکنفر فقیه بنام ابوالفضل محمد السلمی داده شد. این فقیه وظیفه وزارت امیر نوح بن‌نصر را (۹۴۳ ــ ۹۵٤) بیشتر فدای نوافل ومستحبات نمود، این است‌که اختلال اداره دولت وانحطاط کشور تشدید گردید .

فیودالها در داخل دربارهم اتصالا مشغول رقابت وتوطئه بودند. حکومات‌اطراف وسپاه ایالتی متعلق این‌هابود. اراضی بسیار واقطاع قیمت داری داشتند. وزارع ورعیت ناگزیر ازقبول تحمیلات شان بودند. این‌ها خود مثل روحانیون بزرگ و اشراف در باری مالیات نمی پرداختند. ولی ازمردم مالیات میگرفتند وبه بیگار شان وامیداشتند . اراضی مزروعه بیشتر درملکیت ملاك (فیودال)، روحانی، اشراف و نظامیان دولت، وقسما وقفی بود، که پارچه پارچه به‌زارعین اجاره داده میشد مالیات دولت از زمین واز مواشی گرفته میشد و مجموع آن درسال ٤٥ ملیون درهم میشد . که ازآن جمله مالیات‌ایران تابع حکومت آل‌بویه وخراج گذار دولت سامانی (ری،قم، کاشان وعراق عجم) سالانه چهار ملیون درهم بود. مالیات بر واردات ، درسرحدقلمرو، ازسواره یك درهم، ازشتر دودرهم ودر اقامتگاه هانیم درهم گرفته میشد، دربدل‌اجازه انتقال برده‌گان (غلام وکنیز) ازیکجا بدیگر جا ازهفتاد تاصد درهم مالیه اخذمیگردید، واجزه‌نامه انتقال زن‌شوهردار ازجائی بجائی، از بیست تاسی درهم محصول داشت. طریقه حصول این مالیات، بامصرف محصلین، وفشار ارباب وملاك آنراکمر شکن میساخت . به‌همین سبب بودکه توده های مردم ودهقان، حتی‌گارد شاهی هم ازنظام سامانی متنفر گردیدند، و دهقانان وپیشه‌وران در مقابل دولت قیام کردند ، چنانچه در افغانستان (غور وغرجستان) درسال ۹۰۷ ده‌هزار نفر دهقان وپیشه‌ور به رهبری ابوبلال شورش نمودند، همچنین امرای سامانی چون امیر اسمعیل وامیر نصر با شورش های مردم دوچار شدند، حتی بعد از عبدالملك دربخارا ، مردم قیام کردند وقصر امیر را آتش زدند .

به‌این ترتیب دولت مرکزی سامانی بادو قوهٔ مخالف مقابل بود، یکی طبقهٔمحروم، ودیگری فیودالهای مقتدر . دولت برای حفظ خود درمقابل هردو به‌عسکر تکیهٔمیکرد. سپاه دولت مرکب از آزادگان وترکان اجیر بودکه سواره وپیاده، به‌تیر وکمان، ژوبین ونیزه، شمشیر وسپر، وبعضا زره مجهز بودند. درجنگ پیاده درخط اول وسواره درعقب آنها موقع میگرفتند. استعمال منجنیق، قطع خطوط ارتباطیه ومحاصره کردن دشمن میدانستند، بر علاوه شاه گارد محافظی ازغلامان داشت که افسران ترکی آن دارای اقطاع غیر موروثی بودند ، دولت به سپاه خود درعوض پول زمین میداد واین خودبه ضرر طبقه دهقان یعنی اکثریت ملت‌تمام میشد، دولت به‌این صورت شورش‌ها را باسپاه مغلوب میکرد، ولی قدرت گرد غلامان ونفوذ افسران نظامی بجائی رسید که خود برای دولت رقیب شدند و اداره را مغشوش ساختند، این خطر آنقدر قوی‌بود که مساعی وزرای مدبر سامانی هم ازجلو گیری آن عاجز آمد، غلامان دربار امیر احمد سامانی راکشتند، زیرا دربار، که درقلهٔ موسسات سیاسی وشهنشاهی قرار داشت، خودش را درپناه قشون محافظ (گارد شاهی) وغلامان مسلح ترکی قرار داده بود، پس ثقالت این پناه‌گاه میتوانست هروقتی که بخواهد، جسم پناهنده را درزیر سنگینی خودْ، خورد نماید . به‌همین جهت بودکه دراواخر دوره سامانی صدر اعظمان وحتی پادشاهان سامانی ، آله دست افسران نظامی گردیدند. مخصوصا بعد ازکشته شدن ابوالحسن عبداله بن‌احمد عتبی وزیر مدبر امیرنوح بن منصور سامانی، که قدرت از دست وزارت رفت ودر دست افسران نظامی متمرکز گردید، ونظامیان بر اردو ومردم ودولت مسلط شدند وشورش ها وقیامها بمیان آمد، رقابت های داخلی این افسران

مسلح ، کشمکش را بجائی رسانیدکه سلطنت مشرف به‌زوال گردید وفرصت‌مساعدی برای هجوم ترکان قوی میسر شد، دردوره سامانیها مثلیکه ترکان غیر مسلمان بلاساغون را در کاشغرستان گرفته بودند، ترکان مسلمان هم در دولت ونظام‌سامانی نفوذ کردند، وگارد شاهی ازهمین دسته ترکان مسلمان با افسران ترك بمیان آمدتا بالاخره بردوش دولت سامانی بایستادند .

عایدات دولت بمصارف ذیل میرسید : مصارف شاه ودربار ، معاش عسکر و مامورین ، تعمیر وترمیم برج وباروی شهر، ترمیم خرابی های وارده ازسیل، جیرهٔ محبوسین ، معاش ومستمری ملا وموذن، تعمیر پل، حفر جوی وغیره. معاش مامورین بنام بیست گانی درهر بیست روز داده میشد. معاش دیوان برید (پوسته) سمرقند ۷۵۰ درهم، از خجند ۳۰۰ درهم واز بلخ و هرات ۱۰۰۰ درهم بود. درزمره مامورین دولت، شخص وزیر که اورا «صاحب» میگفتند، ومنشیان دیوان رسایل، وقضات محاکم ، روی همرفته تحصیل کرده بودند. قاضی نایب پادشاه، وپادشاه نایب خدا محسوب، ولهذا غیرمسئول بود، پادشاه مجلس مشورتی ازوزرا داشت ولی فیصله مجلس مانع از ارادهٔ شاه نمیگردید ، شاه تابع هیچگونه قانونی نبود. دربارهم بسیار مجلل وپراز اشراف وخدمتگار ومنجم وشاعر وطبیب وبذله‌گو بود .

چهارم

افغانستان در زمان دولت غزنوی

(از ۹۶۲ تا ۱۱۴۸ میلادی)

الپتگین از غلامان ترکی زبان دربار سامانی، وجزء افرادگارد شاهی بود. الپتگین درسایه کاردانی توانست بزودی در دربار سامانی به‌حیث افسر گارد شاهی شناخته شود وبعد ازکمی برتبه بزرگ حاجب الحجاب برسد . او در سال ۹۵۶ حکومت بلخ یافت ودر ۹۵۹ سپهسالار اردوی سامانی و والی افغانستان شمالی گردید ، واین بزرگترین مقامی در دولت سامانی بود. درسال ۹۶۰ عبدالملك امیر سامانی دربخارا بمرد، والپتگین بوزیر سامانی ابوعلی بلعمی بنوشت که فرزند عبدالملك به‌پادشاهی برداشته شود، در حالیکه درباریان متنفذ برادر اورا به‌سلطنت سلام کردند. امیر منصور پداشاه جدید درسال ۹۶۱ سپاهی برای سرکوبی سپهسالار دربلخ سوق‌نمود، الپتگین این سپاه را درجنگ خلم منهزم نمود وخود در قلب افغانستان «غزنی» کشید. او غزنیرا باشمشیر از ابوبکر لاویك حاکم غزنی بگرفت وبه این‌صورت درسال ۹۶۲ اساس یك حکومت مستقل محلی را گذاشت. پادشاه سامانی بعد از شکست خلم به‌مدارا پیش آمد وفرمان حکومت خراسان را به الپتگین فرستاد، الپتگین درسال۹۶٤ بمرد وحکومت غزنی بدست پسرش ابراهیم وباز بدست افسران او بلکاتگین وپریتگین افتاد. این‌ها ۱۳ سال یکی‌پی دیگر حکومت کردند، ولی حدود حکومت شان ازعلاقه غزنی تجاوز نمیکرد، حتی گردیز درپهلوی غزنی حکومت محلی جداگانه داشت .

سبکتگین :

در سال ۹۷۷ سبکتگین جدید الاسلام، داماد وافسر الپتگین به‌حکومت رسید، این شخص باکفایت موسس دولت مشهور غزنی است، او عنوان امیر خراسان اختیار کرد وبلافاصله ایالت معمور بست را ازبای توز حاکم محلی گرفت وادیب مشهوربست (ابوالفتح بستی) را بدبیری خویش برداشت، او متعاقبا قصدار را دربلوچستان فتح کرد، ودر سال ۹۸٦ بادولت برهمن شاهیان کابلستان بجنگید وایالت لغمان رابگرفت وبه اشاعه دین اسلام متوجه شد. دولت برهمنی کابل که بیشتر از ۲۰۰ سال در مقابل عرب واسلام مقاومت کرده بود، در تحت فشار نظامی دولت صفاری افغانستان از ایالات جنوب هندوکش به‌صفحات شرق کشور لغزانده شده بود، وعوض کابل قدیم ، درکنار اتك در «ویهند» متمرکز بود، اینك سبکتگین دامنه آنرا ازلغمان به‌طرف شرق برچیده میرفت، او درجنگ دیگری تاپشاور نفوذ غزنه‌را بسط داد. سبکتگین که دربار ضعیف بخارا را آله دست خانهای بزرگ ورقیب خود چون فایق وسیمجور میدید بطرفداری بخارا برخاست، وباهر دونفر جنگها نمود وآنها را درهم شکست. سیمجور اسیر وفایق فراری شد. سبکتگین درسال ۹۹۳ ولایت هرات راگرفت ومتعاقبا ولایت نیشاپور را الحاق نمود، به این ترتیب افغانستان را بشمول تخارستان وبلخ، هرات ونیشاپور، بست وبلوچستان تا سواحل رودسند درشرق ــ وحدت سیاسی

بخشید . درسال ۹۹۷ امیر سبکتگین درافغانستان ، وامیر نوح سامانی در بخارا، بمردند .

سلطان محمود غزنوی (۹۹۸ ـ ۱۰۳۰) :

محمود بعمر ۲۷ ساله‌گی درنیشاپور پادشاهی خودش را اعلام نمود واسمعیل برادر خودرا که دربلخ اعلان سلطنت کرده بود، درغزنی بشکست واسیر گرفت، ودر جوزجان محبوس نمود، تابمرد. همچنین سپاه سامانی را درجنگ مرو منهزم کرد و توس رابگرفت. درسال ۹۹۹ منشور خلافت بغدادهم رسید. ازآن بعد محمود برای متمرکز ساختن اداره فیودالی در داخل کشور متوجه شد. ایالت غرجستان را (مرکزش افشین بود) از امیرمحلی شارابونصر ـ مردادیب ومحدث ـ وپسرش شار محمد گرفت . ایالت سیستان را (مرکزش قلعه طاق) از امیر محلی خلف بن احمد جدانمود. (عرب در قرن هفتم قدرت امیرمحلی سیستان «ایران بن رستم بن‌آزادخوبن بختیار» را درهم شکست، ودولت صفاری افغانستان مثل عرب امرای محلی سیستانرا موقع ظهور نداد، مگر درعهد دولت سامانی این‌ها مجددا سرکشیدند که مشهور ترین شان امیر عمرو ثانی وخلف‌بن احمد است، این‌آخرین را سلطان محمود غزنوی درسال ۱۰۰۲ ازبین برد. اما بعد ازفتور غزنوی امرای محلی باز ظهور کردند ودروقت دولت سلجوقی قوت گرفتند، امیر طاهر سیستانی، امیرناصر بن طاهر وامیرمحمد بن‌ناصر، همه امرای محلی ومعاصر سلجوقی ها بودند، ملک‌تاج الدین حرب امیر محلی دیگری است که خطبه بنام سلاطین غوری خواند، ودر سال ۱۲۱۵ بهرام شاه جانشین او با اسمعیلیه ضدیت کرد ودر ۱۲۲۰ بدست فدایان اسمعیلی کشته شد ، پسران این‌امیر ملک نصرت الدین وملک رکن الدین محمود درهجوم مغل ازبین رفتند وتا ۱۲۴۷ تمام این سلسله، بشمول نیالتگین خوارزمی مدافع سیستان دربرابر مغل، معدوم شدند .)

از سال ۱۰۱۰ تا ۱۰۲۰ محمود غزنوی درطی سه جنگ ایالت غور را (مرکزش مندیش) در قلب افغانستان مسخر نمود، وابن سوری امیر محلی خودش را مسموم کرد. در ۱۰۱۱ بلوچستان (مرکزش قصدار) مجددا تامین گردید، (عایدات گمرکی قصداریك ملیون درهم‌بود) درحالیکه ولایت جوزجان (مرکزش یهودیه) یکسال‌پیشتر ـ بعد ازمرگ محمد فریغونی ـ گرفته‌شده بود. (ایالت جوزجان شامل سرپل ، میمنه ودولت آباد، واز نظر اقتصادی معمور بود، تجارت چرم آن شهرت زیاد داشت و دانشمندانی از آن جا برخاست، در قرون اولیه اسلامی، جوزجان دارای حکومت نیمه مستقل محلی بنام «آل‌فریغون» بودکه تحت‌حمایت دولت سامانی وباز دولت غزنوی قرار داشت ، امیراحمد بن فریغون موسس این سلسله درسال ۸۹۷ حمایت امیر اسمعیل بن احمد سامانی‌را پذیرفت، پسرش ابوالحارث محمد باامیر نوح بن منصور سامانی درسال ۹۷۵ روابط خویشاوندی برقرار کرد، وجغرافیای مشهور حدود العالم در ۹۸۲ بنام همین شخص تالیف گردیده است، پسر او ابوالحارث احمد در ۹۹۰ دولت سامانی را در مقابل فیودالهای باغی کمك کرد ودر ۹۹۴ باسبکتگین غزنوی مناسبات دوستانه بهم رساند، وبعدها دختر خودرا بمحمود غزنوی داده وبعد ازمرگ سبکتگین محمود را دربرابر برادرش امیر اسمعیل کمك کرد، وخواهر محمود رابزنی گرفت، وخود دربین سالهای ۹۹۹ ـ ۱۰۰۷ بمرد. پسر او ابونصر محمد درسفر های

سلطان محمود به‌هند شرکت کرد، ودختر خودرا به‌محمد پسر سلطان داد، او درسال ١٠١٠ بمرد، وسلطان محمود جوزجان‌را مستقیما تحت اداره پایتخت قرار داد.)

درسال ١٠١٧ محمود غزنوی خوارزم رافتح وآل مامون را منقرض ساخت . تااین وقت دولت سامانی ماورالنهر ازبین‌رفته وجای آنرا دولت تازه‌نفس‌ترکان ایلك خانی از دودمان افراسیابی گرفته بود، محمود بااین دولت ازدر مدارا داخل شد ودر ٩٩٩ دختر ایلك خان بگرفت، اما ایلك خان درسال ١٠٠٥ به‌بلخ وهرات هجوم کرد وهردو را اشغال نمود، محمود دراین وقت مشغول تامین ملتان واز بین بردن خانواده حکمران محلی (داود بن‌نصربن‌شیخ حمید) وقرمطی‌هابود. محمودبرگشت‌وبه‌بلخ کشیدوباپنجاه هزار عسکر ایلك‌خان مقابل شد، او دراین جنگ شخصا سلاح در دست داشت ودر پیل سوار بود، او به‌قلب دشمن حمله کرد وبیرق ایلك خان را در ربود وسپاهش را منهزم نمود. درسال ١٠٢٤ محمود آنقدر قوی بود که خود ازجیحون بگذشت وقدرخان برادر ایلك‌خان نزد او آمد وقراردادی دوستانه ببست . در همین ملاقات بودکه قدرخان خواهش کرد تا پسر سلجوق ترکمان را از ماورالنهر سلطان به‌خراسان ببرد. پسر سلجوق در «نور بخارا» مقیم وآدم سرکش وقوی بود، محمود اورا باچهار هزار ارتباع او به افغانستان آورده، خودش را درملتان فرستاد که‌همدران جا بادوپسرش بمرد، واتباع اورا در نیشاپور جا داد واز حمل اسلحه منع کرد، ولی به تدریج اتباع آنها از ماورالنهر به‌افغانستان آمدن گرفتند ودر وقت سلطان مسعود، طرف باغی های خوارزم را التزام کردند، وبه مرو ونسا کشیدند، تا بالاخره دولت غزنوی را درهم شکستند .

درجبهه شرق محمود درسال ١٠٠١ جیبال پادشاه برهمنی کابلستان‌را بامرکزش ویهند درساحل سند بشکست وپشاور را مرکز عسکری قرارداد. درسال ١٠٠٥ براه گومل ودیره جات به‌ملتان رفت ، وحکومت ملتان راکه مذهب اسمعیلی داشتند ، منقرض نمود. درسال ١٠٠٧ به‌پنجاب حمله کرد . درسال ١٠١٤ تانیسر ، ودر ١٠١٥ کشمیر، ودر ١٠١٧ قنوج فتح شد، ودر ١٠٢٥ سلسله برهمنشاهیان کابلستان ، بامرکزشان پهتنده درکناره چپ ستلج، ازبین رفت. قبلا گوالیار وکالنجر در ١٠٢٢ و سومنات در ١٠٢٤ فتح شده بود، مکران هم درسال اخیر الذکر اطاعت نمود، و منوچهر از آل زیار امیر محلی گرگان وطبرستان ، تحت حمایه غزنه قرار گرفت ، وری وهمدان واصفهان درسال ١٠٢٨ــ ازمجد الدوله دیلمی گرفته شد. درطی همین فتوحات بودکه محمود قرمطیان بسیاری را از ساکنین شهرری بدار زد، وقسما معتزلی ها را درخراسان تبعید نمود، وکتب آنهارا که درحکمت وفلسفه وستاره شناسی و منطق بود، بسوخت . همچنان کتابخانه ری را آنچه با شریعت معارض نبود، باحمل صد بارکش به‌پایتخت غزنی منتقل ساخت. محمود در ری اداره تفتیش عقاید زیر ریاست شیخ ابوحاتم ابن خاموش که مدرس مشهوری بود، تعیین نمود تابنام جلوگیری ازعقاید منحرف وبدعت، ازهر مسافر ونووارد تحقیق درصحت مذهبش نمایند. به این‌ترتیب قلمرو افغانستان غزنوی ازقزوین (ایران) تا دریای ستلج (هندستان‌شمالی) واز خوارزم تابحر عرب کشیده شد.

بالاخره محمود درسال ١٠٣٠ به‌عمر ٥٩ ساله‌گی بمرد. محمود جسما تنومند ودارای چهرهٔ جذابی بود، درسواری وجنگ واستعمال اسلحه متنوع مهارت داشت

وگرچه زبان عربی نمیدانست از علوم دینی وادبی وتاریخ اسلامی آگاه بود وشطرنج میباخت، در اداره وسیاست آهنین ودور اندیش بود، اوحتی المقدور مجرمین سیاسی را اعدام نمیکرد ودرحبس نگهمیداشت تا ازبین میرفتند، وبه ندرت اگر محبوسی سیاسی از حبس دولت غزنوی نجات میافت. محمود به‌سپاه و استخبارات اهمیت میداد وشکوه وجلال درباری را دوست داشت، اونشر زبان دری ودین اسلام درداخل وخارج افغانستان بود. البته محمود درمذهب متعصب بود. لهذا او باهر مذهب و فلسفه، جز از اسلام، مخالفت داشت، این است‌که در عهد اوعلوم عقلی در افغانستان متوقف گردید، و وسعت نظر عهد سامانی ازبین رفت، ابن‌سینا به‌همین جهت درغزنی نیامد، وقرمطی ها به‌همین سبب درقلمرو غزنوی تعقیب وتفتیش ، وباقساوت ازبین برده شدند، قرمطی ها معارف یونانی ومصری وصائیبین میدانستند و درزبان عربی ترجمه وبین پیروان خود — که دارای سازمان های مخفی ضد عباسی بودند— منتشر میساختند ، قرمطی ها طرفدار تساوی حقوقی افراد بشر واحترام به‌عقاید دیگران بودند ودر نشر افکارخود بین مردم سعی میورزیدند. طرفداران عباسی ومتعصبین‌این هاراتکفیر میکردند وازبین میبردند. ازآن بعد درمدارس افغانستان سوای علوم نقلی وادبی ومقداری ازحساب ونجوم وطب، دیگر چیزی تدریس نمیشد وتقلید جانشین تحقیق گردیده بود، این روش قشری دوره غزنوی بعدها ازطرف تمام دولتهای آسیای وسطی — اعم از دریزبانان وترکی زبانان در افغانستان وماورالنهر وایران تعقیب گردید، وبه‌این صورت انحطاط دانش وفرهنگ قرنهای دیگر دوام نمود .

درهر حال عهد محمود غزنوی در افغانستان ، دوره تحکیم مبانی وحدت کشور ازنظر زبان، مذهب وسیاست است، دین اسلام درتمام کشور — به‌جز قسمت کوچکی درشمال مشرق — منتشر گردید، وزبان دری جای تمام السنه محلی وخارجی راگرفت. اداره فیودالی پراگنده نیز مرکزیت حاصل کرد. وشهکار های هنری وهنروران مشهور دراین عهد بمیان آمد، معماری وصنعت گری، پیشه‌وری وآبیاری، زراعت وتجارت ، ترقی‌کرد. اینکه گویند محمود حریص بمال بود وهندوستان راتنها بغرض حصول‌مال تاخت وتاز نمود، محل تامل است. زیرا از احتیاط بعید است که روش وطرز تفکر گذشتگان دور، بانفس ما وروش وطرز تفکر عصرما تطبیق وقضاوت شود. این صحیح تر خواهد بودکه برای قضاوت گذشتگان، ماخود را صمیمانه درعصر ومحیط وجریان دانش وبینش آنان قرار دهیم وآنگاه قضاوت نمائیم. تاجائیکه تاریخ با ماکمك میکند ما میبینیم ومیدانیم که : فشار محمودبر قرمطیهای کشورش، که خود فرقهٔ ازاسلام بودند، بمراتب بیشتر ازفشاری بودکه مثلا درایام جنگ برهنود تطبیق میشد ، زیرا هنود بعد از پذیرفتن جزیه شرعی، به‌صفت ذمی درمراسم مذهبی خود معاف وآزاد واز جان ومال خود قانونا مصئون ومحفوظ بودند، در حالیکه معتزله وقرمطی — بحیث مرتد— بکلی از بین برده میشدند وبرجان ایشان ابقا نمیگردید. به‌همین جهت محمود در تفتیش عقاید این گروه اقدامات رسمی مینمود وحتی درایران مامورین مذهبی برای این کار گماشته بود، پس لشکرکشی های محمود درهند بیشتر جنبهٔ‌مذهبی داشت تامالی، او غنایم وبرده‌را به‌حکم مذهب میپذیرفت‌ومعابد را به‌مسجد تبدیل ویاتخریب میکرد .

محمود یك مسلمان متعصب بود ولعلای کلمة الله راوظیفه دینی خود میشمرد.

پس جنگ او دراین راه چه در داخل افغانستان وچه درخارج آن، اگر سراپا ازنظرمالی میبود، تسلیم شدگان هنود ومسلمان شدگان را امان‌مالی وجانی نمیداد، ویا اصنام قیمت‌دار را درعوض تخریب به‌پیروان آنها میفروخت ، درحالیکه چنین نبود، او اصنام را میگداخت وحاصل آنرا حلال‌ترین دارائی خود میشمرد وفقط درمواردی خرج‌میکرد که پول شبهه ناك بکار نمیرفت از قبیل اعمار مساجد وغیره . مسعود چنین نقودرا مقدس شمرده ودر صدقات به‌اتقیا میپرداخت ،مسعود درحوادث سوء نذر میبست که درهندسفر وبه‌اصطلاح غزوی به‌سنت کند، حمله به‌هانسی وبنارس جزء همین غزوات بود،که مرد ومال بسیاری عبث وتلف‌شد. امااین درست است‌که محمود هنگام جلوس به‌سلطنت بیشتر از هشت ملیون درهم (مساوی چهارصد هزار دانه طلا) نداشت، در حالیکه دارائی او هنگام پادشاهی به دوازده ملیون طلا (دوصد وبیست ملیون درهم) بالغ میشد، واراضی حاصل خیز بسیاری‌درغزنین وهرات وگردیزوغیره داشت،چنانچه صاحبکار او دراراضی خالصه غزنه ،وسعید بودکه درطی پانزده سال خدمت هفده‌ملیون درهم باقی ده شد، وبعدها امیر مسعود یك‌ملیون درهم تنخواه ابوسعید را مجرا کرد وشانزده ملیون باقی خالص را به اوبخشید، درحالیکه سلطان محمود صاحبکاران اراضی گردیز وهرات وغزنی خود را (معدل وسعد خاص) بواسطه باقیداری تازیانه زد وشکنجه کرد. قبل‌از محمود سایر پادشاهان نیز هریك دارائی زیادی برای شخص خود می‌اندوختند. الپتکین سلف پدرمحمود، در افغانستان وماورالنهر پنجصد قریه، ودرهر شهر قصری وباغی وکاروان سرائی وحمامی داشت. یعقوب پادشاه صفاری افغانستان روزیکه مرد چهار ملیون طلا (دینار) وپنجاه ملیون درهم باده هزار خر و پنجهزار اشتر داشت . درهر حال سلطان محمود که پابند قانون شریعت بود، حتی اموال مامورین بزرگ خود راکه ضبط ومصادره میکرد، توسط اقرار خط شرعی وشهادت شهود وغیره تشریفات قانونی عملی میساخت .

درزمان مسعود بن محمود (۱۰۳۰ ــ ۱۰٤۱) : بعد ازمرگ محمود پسرش محمد از جوزجان به‌غزنه آمد وشاه شدوبه‌عیش وتجمل، مشاعره‌واسراف پرداخت .درباریان برادرش مسعود را که‌والی ایران بود بخواستند، محمد محبوس ودر قلعه مندیش غور فرستاده شد. مسعود ازاصفهان به نیشاپور وهرات وبلخ وغزنه رسید وبرادر محبوس خودش راکور کرد. منشور دربار بغدادکه به‌مسعود رسیده بود، تمام آسیای وسطی‌را از کیسهٔ خلیفه ــ هم به‌مسعود بخشید واورا باعنوان «المنتقم من اعداالله» (یعنی قرامطه) خطاب کرد. مسعود مثل محمد مرد تحصیل کرده بود وبرعلاوه زبان دری، ترکی وعربی میدانست واز ادب دری وعربی بهره داشت، او تنومند وقوی ، دلیر ومستبد، خودخواه وبدگمان، تجمل دوست وحریص بود. در ایام جوانی ورزش پهلوانی وسنگ برداری وکشتی‌گیری و زور آزمائی بسیار میکرد . مسعود رجال مجرب دولت را باحبس ومصادره وتعقیب ازبین برد، ازقبیل امیر یوسف بن‌محمود سپهسالار، علی قریب سپهسالار، اریارق سپهسالار ، غازی سپهسالار، احمد نیالتگین سالار هند، التونتاش خوارزم شاه وبلاخره سباشی حاجب وبکتغدی سالار گارد و امثال آنها. او ترکمانان فراری محمود را ازگرگان بغرض رزم بابرادر خود محمد در هرات بخواست، وچندین هزار نفر را در اردو قبول کرد وبه‌سیستان وبلوچستان برای تامین آنجا ها اعزام‌نمود وبعدها درعوض خدمت ، سرکردگان آنهارا درری‌بکشت

وتاراج کرد وآنانرا بقیام واداشت. گرچه مسعود درسیاست خارجی مدبرانه رفتارکرد، وبادولت ترکستان روابط حسنه برقرار نمود، واز خلافت بغداد خواست که بدون توسط افغانستان با دولت ترکستان مستقیما مکاتبه ننماید، وهم تسط افغانستان را برایران وهندوستان بشناسد، اما سیاست داخلی او درست نبود، چنانیکه ترکمانان درشمال کشور برضد دولت قیام کردند وهرات وتوس ومرو وترمذ وچغانیان رابغارت بردند، هارون پسر التونتاش والی غزنوی خوارزم که دربرابر دشمن قوی مثل علی تگین پادشاه بخارا قرار داشت، نیز از رفتار دورنگ مسعود آزرده شد ودرصدد اعلان استقلال برآمد. روش مسعود بعلاوه ملت، اشراف کشور را نیز بهستوه آورده بودکه اغلب به ترکان ماورالنهر اظهار تمایل میکردند، همین علت بود که بعدها ترکمانانرا بهحمله درافغانستان جرئت وجسارت بخشید، تا جائیکه درجنگ چهارم باسلجوقی ها ،گارد غلامان اوکه قسما بهرجال ازبین بردهٔ مسعود دلبسته بودند ، بدشمن پیوستند. مسعود نهاینکه درمورد ترکمانان خطا کرد، بلکه درمورد علی تگینهم راه نادرست رفت، بهاین معنی کهبعد ازمرگ محمود، مسعود ازایران بهنیشاپور آمد وخواست با برادر خود امیرمحمد که جانشین پدرگردیده بود درآویزد، پس از علی تگین پادشاه بخارا ودشمن دیرینه غزنویان استمداد کرد وعسکر وافسر از او بخواست وقبول کرد که ولایت ختلان را در برابر این امدادعلیتگین، بهاو تقدیم کند. چون مسعود بدون جنگ داخلی بهپادشاهی رسید، احتیاج بهکمك نظامی علی تگین باقی نماند، پس علیتگین را باوعدهٔکه دادهبود فراموش کرد واین حرکت انگیزه دیگری برای تحریك علی تگین وسایر ترکان وترکمانان ماورالنهر دربرابر دولت غزنوی افغانستان گردید.

مسعود برخلاف فیصله های مجلس وزراء ازسال ۱۰۳۲ دوبار بههندوستان عسکر کشید وقلعه سرستی وهانسی راگرفت. در حالیکه ، احمد سالار اوقبلا بنارس را تاخته بود. همچنین بهگرگان وساری وآمل عسکر کشید ومردم راتحت فشار قرار داد، وازآن جمله یك ملیون دینار (طلا) بالای مردم آمل وطبرستان حوالهکرد . وزرای معروف غزنه چون احمد حسن میوندی وخواجه عبدالصمد وبونصر مشکان، وسایر رجال ملکی ونظامی درطول دوره سلطنت مسعود، ازخودرائی وعیاشی وفشار اودلسرد وناراضی بودند، ودر نتیجه ازنظم واداره کشور عاجز آمدند. مردم نیز از تحمیلات و احتراصات حکام اوبجان رسیدند. چنانچه «سوری» حاکم خراسان خاص یکبار پنجصد بارهدیه برای مسعود فرستادکه چهار ملیون درهم قیمت داشت وشامل غلام وکنیز وجامه وظرایف زرینه وپشمینه ومشك وکافور وعناب ومروارید ومحفوری و قالین وطلا ونقره درکیسه های سرخ‌سبز وزرد وخوردنی ونوشیدنی وسایر اشیای نادروکم پیدا محصول بغداد وری وعراق عجم وگرگان وطبرستان بود. بیهقی مینویسد کهسوری مرد ظالم ومتهور بود وخراسان برسر ظلم او از دست بشد، در حالیکه مسعود بعد از دیدن هدایای سوری گفت: نیك چاکریست این سوری ، اگر مارا دوسه چنین چاکر بودی ، بسیار فایده حاصل گشتی. امارجال مجرب همان وقت میگفتند: از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چندین رنج رسانیده باشند ... تاچنین هدیه ها ساخته آمده است، وفردا روز پیدا آیدکه عاقبت اینکار چگونه شود .

همچنین سال دوبار، درجشن های نوروز ومهرگان ، تحفههای نقد وجنس ازتمام ولایت قلمرو چون خوارزم وچغانیان، گرگان وکرمان، بلخ وبلوچستان وغیره بهغزنه

میرسید. بعد ازقیام ترکمانها وقتیکه مسعود به‌هرات رسید افسر و عسکرش مردم‌را به‌بهانه سازش با ترکمانها تاراج کردند واشخاصی را بکشتند، حتی مسعود، بوطلحه شبلی عامل هرات را بهمین نام امرکرد پوست بکندند ، درحالیکه خود مسعود مجالس عیش ونوش دایر کرده بود واحدی را زهره اعلام خطر نبود. مسعود پولیرا که بااین طرز ازمردم میگرفت ، همه‌را به‌تجمل دربار وعشرت وشرب مدام صرف میکرد، در مجالس شراب او ندمایش ازهشت تا دوازده ساتگین (پیاله وجام شراب خوری) که مینوشیدند ازپا درمی افتادند درحالیکه خودش ۲۷ ساتگین نیم‌منی میخورد وهنوز وضعش عادی میبود وفورا وضو میکرد ونماز ادا مینمود ! بعلاوه گاه‌گاهی تریاك‌هم میخورد، چنانچه هنگامیکه میخواست سلجوقیها را درشمال مغرب افغانستان بطور ناگهانی زیر حمله قراردهد، خودش در راس قشونی شبانه به‌تعجیل حرکت نمود ، ولی چون تریاك خورده بود اورا درمهد فیل خواب ربود وفیل بان جرئت تند رفتن را ازدست داد وتاوقتیکه سلطان بیدار شد، صبح دمیده ودشمن از انهدام قطعی رسته بود .

تخت وتاج طلائی مسعود درسه سال بمصرف ملیون ها درهم ساخته شد. (تخت وتاج هردو ازطلای سرخ وبه‌جواهر گرانبها مرصع بود، وبازنجیر زراندودی آویخته ازسقف مربوط بود، ازتخت تمثالها وصورت هائی چون شاخ‌نبات، همه به‌جواهردانه نشان آویخته بود وچهار مجسمهٔ انسانی وروئین از جهات اربعهٔ تخت بادستها وعمود های یازیده تاج زرین رابر فراز تخت زرین افراشته نگهمیداشت تاسنگینی آن برسر سلطان نباشد، سر وکلاه سلطان هم درزیر این‌تاج بزرگ قرار میگرفت. بیهقی‌مورخ دربار غزنه روز تاج پوشی مسعود را به‌چشم دیده ومیگوید : «هرکس تجمل وزینت آنروز بدید، پس ازآن هرچه دید درنظرش هیچ بود ....» . دختر باکالنجار صاحب اختیار ولایت گرگان نیز وقتیکه در ازدواج مسعود غزنوی درآمد، تختی جهیزآورد که فرش آن‌نقره، ودارای سی درخت طلا بابرگهای فیروزه وزمرد وبار یاقوت بود، بیست نرگسدان نقره در دورادور این درختان نصب شده بودکه هریك سپر غمی طلائی و نقرئی مرصع به‌جواهر متنوع داشت..

سلطان مسعود درعروسی یکی ازپسران خود (مردان شاه صغیر) ده ملیون درهم جهیز برای عروس تهیه کرد که ازآن جمله چهارتاج طلا مرصع به‌جواهر وبیست طبق طلابود . مسعود چهار هزار غلام حاضر داشت که بعضا کمربند ها ومعالیق وعمودهای طلائی داشتند، و عدهٔ‌کمربند وشمشیر های مرصع به‌جواهر میبستند، ودستهٔ باکمربند ومعالیق وعمودهای نقره بودند، اسپان یدکی مسعود همه‌یراق مرصع به‌جواهر وطلائی داشتند، هنگام سواری رسمی مسعود هشتاد اسپ یدکی پیشاپیش او کشیده میشد وسی اسپ یراق مرصع به‌جواهر وپنجاه اسپ آن یراق طلا داشت. عطایای مسعودهم بسیارگران بود، چنانچه روزی به‌ابونعیم ندیم یك ملیون درهم داد وشبی به‌علوی‌شاعر یك ملیون درهم بخشید، دریك روز عید سلطان به‌عنصری هزار دینار وبدیگر شعرا هریك بیست هزار درهم وبدسته مطربان ومسخرگان سی‌هزار درهم اعطا کرد، اوبه ومطیع تاجر سگزی دریك شب شانزده هزار دینار (طلا) داد وبه‌مانك علی میمون صاحب کارخود، که شانزده هزار گوسفند مسعود نزد اوبود وپنجاه هزار دینار باقیداری داشت، هردو قلم نقد وجنس رابخشید، بخشش های مسعود هیچوقت از

پنجصد دینار وده هزار درهم کمتر نبود، درحالیکه او در بدل تلف شدن یك پیل خود، صدهزار درهم تاوان بالای فیلبانان غزنی حواله مینمود وبه‌این صورت خدمتگاران ناتوان را ازپا می انداخت، آنوقت درغزنی یکهزار محوطه برای رهایش فیلان دولتی موجود بود درحالیکه درفی . خانه‌های کابل یکهزار وششصد وهفتاد پیل دولتی‌موجود بود .

همچنین مامورین بزرگ ودرباریان وروحانیون وافسران عالی‌رتبه همه دارای اراضی مزروعه، باغها، عمارات، اقطاع، مال‌مواشی، غلام وکنیز وسامان تجمل بودند، بطور مثال طاهر دبیر مسعود در شارستان بلخ سرائی داشت چون بهشت آراسته ، باتجمل عظیم ، باندیمان ومطربان وخزانه‌دار وغلامان . اینشخص در ری درسال ۱۰۳۲ هنگام وزارت خود، درمجلس شراب نوشی زمین اطاق را بابرکهای گل آمیخته با مسکوکات طلا ونقره فرش‌کرد، وخود تاجی ازگل برسر نهاد، ومشربه های طلائی و نقره‌ئی درپوش ابریشمی بکمر بست، وباندیمان وغلامان خویش برقص پرداخت . بوبکر حصیری ندیم مسعود آنقدر دارائی داشت که حسن میوندی سه‌صد هزار دینار طلا ازاو برای شاه خواست، حسنك وزیر ششصد غلام شخصی وملیونهادارائی منقول وغیر منقول داشت، ویك بارهدیهٔ ازنیشاپور به‌بلخ‌برای‌سلطان آورد که‌پنجصد حیوان آنرا میکشید. دارائی صامت خود احمد حسن میوندی به‌سی ملیون درهم بالغ میشد، اوهمان صدر اعظم مقتدری است که بعد از رهاشدن‌از محبس کشمیر، ازکشمیر تا بلخ به‌سواری تخت‌روانی (محفه) آمد که انسانها آنرا دردشت ودمن وکوه ودریا در عوض اسپ واشتر وفیل، به شانه‌های خود حمل میکردند .

همچنین سایر مامورین وافسران بزرگ . وسهل حمدوی یکی ازاین ها بودکه احساس کرد مزاج سلطان نسبت به‌او متغیر است، لهذا فورا پنجاه هزار دینار طلا به‌خزانه سلطان تقدیم کرد. بونصر مشکان منشی سلطان در رباط گرزیوان ده‌هزار گوسفند شخصی داشت، ودرجلوس مسعود، بوسهل زوزنی پیشنهادکردکه‌اگر بونصر مشکان مصادره شود سی‌صد هزار دینار (سه‌ملیون دینار)ازدارائی او بدست می‌آید، ولی مسعودگفت این مقدار دارائی برای‌کسی چون بونصر زیاد نیست، خود بوسهل زوزنی‌هم‌که ندیم‌شاه بود، روزیکه معتوب ومصادره‌شد، دارائی او دربلخ،مرو، زوزن، نیشاپور ، غور، هرات، بادغیس وغزنین جمعا ضبط گردید، شصت نفر غلام اوتنها دربلخ بود. همچنین عنصری ملك شعرای دربار محمود، دیگدان وآلات نان ازنقره و ظروف نان خوری از طلای ناب استعمال میکرد. این‌ها مالیات نمیدادند وازتمام تکالیف معفو بودند، در حالیکه اکثریت مردم مجبور بودند که مالیه بدهند وبیگار بروند، و درایام شکار سلطانی بحشر برده شوند وطبقه مجازه را اعاشه کنند، وخود بنانوآبی به‌سختی بسازند، دهقانان چنین وضعی داشتند که در ۱۰۳٤ قیام بزرگی را درجنوب خراسان شروع کردند .

البته درچنین شرایطی امیر مسعود نمیتوانست ازطرف مردم خود حمایت و پشتیبانی شود لهذا در وقت احتیاج تنها به‌سپاه اتکاء مینمود، واگر این متکا ازبین میرفت دیگر کار دولت تمام بود، روش مسعود این متکارا نیز متزلزل ساخت ،چنانیکه بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به ابوالفضل بیهقی چنین گفت: سلطان خودرای وعیاش، ووزیر متهم وترسان (از شاه)، سالاران بزرگ ومجرب لشکر هم ازبین برده

شده، پس دیده شود که چه پیش خواهد آمد. اولین چیزیکه پیش‌آمد مرگ ناگهانی خود این‌مردمدبر بود که‌بنام دعوتی‌اورا درمجلس شراب، درهرات مسموم گردند ودارائی او را سلطان ضبط نمود. درحادثه ترکمانها نیز چنین شد ده‌هزار سواره ترکمن که هریك اسپی داشتند وقمچینی به‌قیادت‌طغرل وداود وبیغو، مانند باد سبکبار ازمرو ونسا ریختندوقشون گرانبار مسعود شکست نخستین وباز شکست دومین‌را ازدشمن گرفت، لهذا درشهر نیشاپور درسال ۱۰۳۸ بنام طغرل ترکمان‌خطبه پادشاهی خوانده شد. مسعود بعداز جنگ اول باسلجوقیها وشکست بکتغدی‌قوماندان گارد غلامان‌آنقدر دل ازدست داده بود که‌نماینده آنهارا به‌حیث سفیر پذیرفت ودهستان را به‌داود، ونسارا به طغرل وفراوه رابه‌بیغوداد، وهرسه را خطاب «دهقان» وخلعت مخصوص ولات ـ کلاه دوشاخ ، لوا، اسپ واستام وکمربند طلاء بخشید. جنگ سوم درسرخس وجنگ چهارم درراه مرو بین سلطان مسعود وترکمنهای سلجوقی واقع وسلطان غزنوی منهزم شد، از این وقت ایالات شمالی افغانستان از تخارستان تا نیشاپور همه در دست سلجوقی افتاد، در حالیکه خوارزم قبلا اعلان استقلال کرده بود وایران هم مغشوش شده بود. این جنگها وبالاخره تسلط چادر نشینان سلجوقی در ولایات شمالی افغانستان یکی ازعلل عمدهٔ انحطاط اقتصادی وزراعت وتجارت در وهله اول گردید، قیمت نان پخته، یك‌من ازیك درهم به‌سه درم بلندرفت، وارزش پول از یك درهم به‌یك دانگ تنزل کرد (ششی دانگ مساوی یك درهم بود) مسعود به غزنه آمد و خزاین را برداشت وراهٔ هند درپیش گرفت، مگر سپاه ، در عرض راه بشورید وشاه را در ۱۰۴۱ خلع وبندی نمود وخزاین را به‌تاراج برد، وامیر محمد نابینا را برتخت جلوس داد. امیر محمد هیچ نتوانست کرد جزآنکه کار دولت را به پسر نیمه دیوانه‌اش احمد بسپارد ، کار اول احمدهم کشتن سلطان مسعود بود. جنگهای فیودالهای مقتدر باهمدیگر جهت کسب نفوذ دولتی، ازاین بعد شدیدتر ووسیع تر شد، این حرکت احمد نفاق خاندان شاهی را حادتر ساخت وموقف قدسی سلطان را در انظار متزلزل نمود، زیرا تعالیم القائی چندین قرنه شاه را سایه الهی درذهن مردم نقش کرده بود و هیچکس سوء قصدی نسبت به‌آنمقام رفیع رامجاز نمیدانست، مگر تجاوزخودخاندان شاه برشاه این حجاب را ازمیانه برداشت .

درهر حال مودو بن سلطان مسعود از بلخ آمد ودربین راه جلال آباد وپشاور، با کاکای کور وکاکازاده قاتل رزم داد وغالب شد وپسر کاکای خوردرا باخانواده‌اش بکشت، از آن پس به‌غزنه کشید وبرتخت سلطنت جلوس نمود، مگر دولت ضعیف گردیده بود ومخالفین جسورتر. لهذا درسال ۱۰۴۳ سلجوقی ها بولایت بست حمله کردند وپنجاب شورش‌نمود، سلطان‌مودودر ۱۰۴۹ بمردودر پایتخت بین شهزاده‌گان مدعی تاج وتخت، اغتشاش وپادشاه گردشیها آغاز یافت، بالاخره امیر عبدالرشیدبن محمود به‌پادشاهی نشست، ولی بعد از کمی یکی از منصبداران بنام طغرل، امیر عبدالرشید رابکشت، وچند روز بعدتر اورا نیز بکشتند، وفرخزاد درسال ۱۰۵۲ پادشاه شد، بعد ازمرگ فرخزاد درسال ۱۰۵۸ شاه جدید امیر ابراهیم، توسطمعاهده باداود سلجوقی تمام ایالات ازدست رفته‌را، ازقبیل تخارستان وبلخ ومرو وهرات و نیشاپور رسما بدولت سلجوقی گذاشت، او ازجنگی که درسال ۱۰۷۲ بغرض استرداد تخارستان نمود ، حاصلی نگرفت پس به هندوستان متوجه شد ودرسال ۱۰۸۳ دوسه

قلعهٔ بگرفت وخود در ۱۰۸۸ چشم ازجهان پوشید. او ازخود چهل دختر وسی وشش پسر به‌میراث گذاشت که ازآن جمله امیر مسعود سوم تا ۱۱۱٤ پادشاهی نمود. ارسلانشاه جانشین مسعود سوم کاریکه کرد تباه نمودن خاندانش بود، برادراندرش بهرام که خواهر زاده سنجر سلجوقی بود ازتعدی برادر به‌ماما پناه برد واین بهانهٔ برای اشغال غزنین در دست سنجر بود، سنجر درسال ۱۱۱۷ بنام اعانه حقوق شاهی بهرام لشکر به‌غزنین کشید ، وارسلانشاه را درجنگ شکست وبهرامشاه را برتخت سلطنت بنشاند. روزیکه سنجر سواره داخل شهر غزنین میشد بهرامشاه پیاده در جلو او میرفت وبه این صورت بهرامشاه تاج دولت بسر گذاشت، شهر آبادان غزنی به‌تاراج رفت ودر منابر غزنین برای باراول نام پادشاهان سلجوقی ذکر گردید، در برابر این‌همه حادثات حزن انگیز ، شعرای مدیحه سرا برخواستند ولب به‌تملق کشودند، حتی معروف ترین این گروه سید حسن غزنوی ، درقصیدهٔ که سرود چنین گفت :

منادی برآمد زهفت آسمان　　　که بهرامشاه است شاه جهان

نثر نویسان درباری هم باقصیده سرایان مسابقه دادند والقاب پادشاه مقتدر سلطان محمود را به‌چنین پادشاهی دادند ونوشتند : سلطان اعظم، یمین الدوله، امین المله ابوالمظفر بهرامشاه . درهر حال بهرامشاه یکنفر از خاندان امرای غور را که قطب الدین محمد نام داشت ودر دربار غزنه زندگی میکرد بکشت ، این کار او باعث بر افروخته‌گی خاندان سوری غور گردید، سیف الدین سوری برادر قطب الدین که از ضعف دولت غزنوی آگاه بود بنام انتقام عسکر کشید و بهرامشاه را به‌هندوستان فراری ساخت ، بهرامشاه در زمستان که راه های غور مسدود بود برگشت وغزنه را گرفت وسیف الدین را اعدام نمود، علاء الدین حسین غوری به‌غزنه سپاه کشید و بهرامشاه را در سال ۱۱٤۸ منهزم ساخت تا در آواره‌گی درسال ۱۱۵۲ بمرد واما خود که‌غزنین را گرفت وحشیانه آتش زد وآن‌عروس شهر های آسیای وسطی را بخاك برابر کرد، ودر مراجعه به‌غور تمام آبادیهای غزنوی را ازغزنه تابست ویران نمود، ودر بدل این آتش زدن به کاشانه خود، علاء الدین لقب «جهانسوز» از طرف دوست ودشمن گرفت. بعد از واقعه جهانسوز، خسرو شاه پسر برامشاه غزنوی در ۱۱٤۹ پادشاه شد، ولی این‌قرن ، قرن هجوم چادر نشینهای آسیای مرکزی در کشور های آبادان افغانستان و ایران ، ودوران جنگهای فیودالی بود. چنانیکه درماورالنهر ترکان ایلك خانی جانشین دولت سامانی گردیدند، ترکمانان سلجوقی در افغانستان وایران جانشین دولت غزنوی شدند. ولی هنوز جریان این‌امواج هجرت وهجوم دوام داشت، این است که حشم غز ازختلان ماورالنهر خروج کرد ودر عقب سلاجقه سرازیر شد وسلطان سنجر سلجوقی را مغلوب کرد واسیر گرفت . غزان بعد از این تغلب سپاهی به‌غزنه اعزام کردند وخسرو آخرین پادشاه غزنوی را بلاهور راندند، خسرو و پسرش خسرو ملك تاسال ۱۲۰۱ درآنجابه‌حکومت محتضر خودوام دادند. اما غزان بقایای غزنه را نیز ازمیان بردند تاآنکه قوای غوری در رسید و باشمشیر غز را ازغزنه وغزنوی را از لاهور برانداخت، وبه این صورت دولت غزنوی جزء تاریخ گذشته جهان قرار گرفت.

پنجم

وضع اجتماعی افغانستان از قرن ۱۰ تا ۱۲

در قرن ۱۰ و ۱۲ که مصادف با دوره دولت غزنوی است ، تمام شئون اجتماعی این کشور مراحل نهائی تکامل قرون وسطائی خودرا میپیمود، زراعت وآبیاری منکشف بود وبندآبها ساخته میشد، صنایع وپیشه وری مخصوصا نساجی وفلز کری مترقی بود . آرت وهنر به‌مدارج بلند رسیده بود، شهکارهای أدبی دراین دوره بمیان آمد، ابنیه وعمارات عالیه ساخته شد، شهر های عمده‌افغانستان ، بلخ، هرات، کابل، مرو و نیشاپور ، مراکز بزرگ تجارتی آسیای وسطی بود ، تنها بلخ دوصد هزار نفوس داشت، راه ابریشم که قسما ازقلمرو دولت غزنوی میگذشت، کاروانهای عظیمی درآن حرکت مینمود وچین وهند را بامدیترانه وصل مینمود، راه‌های تجارتی مامون وکاروان سراها آبادان بود، این کاروانها اموال افغانستان وچین وهند وترکستان وایران وعراق ومصر وشام راحمل میکردند، درمال التجاره آن‌ها: برده ومواشی ومنسوجات وعطریات وادویه وآلات فلزی واسلحه واحجار کریمه وظروف مسین وکاغذ وپشم وپوست و چرم وحبوب وشمع وروغن وغیره اشیا شامل بود .

آسیا های بادی وآبی وچرخهای آب کشی موجود بود، جو وگندم ، پنبه وبرنج، انگور وکشمش ، بادام وپنیر، سرکه وشراب تولید میگردید. در پهلوی زراعت، صنایع نساجی قالین بافی، فلزکاری، اسلحه وصابون وظروف سازی پیشرفته بود. قسما معادن نقره وسرب وسایر معدنیات کارآمد بکار افتاده بود. درشهر های بزرگ یك من نان گندم پخته یك درم قیمت داشت ، درحالیکه دردهات حاصل خیز، هفت‌من گندم یك درم ارزش داشت. درجوار شهرهای بزرگ یك‌قلبه زمین مزروعی اعلی بیکهزار درم خرید وفروش میشد. صنایع زرگری وآهنگری، معماری ونجاری، مثل خاتم‌کاری، کنده‌کاری، آبنوس کاری، ونقاشی، درشهر ها ترقی کرده بود. موسیقی نیز دردوره غزنوی رونق داشت، دردربار ومجلس بزرگان کشور دایما عدهٔ از خواننده ونوازنده باطبله ودف وتاروجودبود، وفن رقص زنانه ومردانه درتمام ایالات‌کشور جلب‌توجه میکرد. ازطرف‌دیگر سازمان دولت‌منظم، وتشکیلات نظامی وملکی خصوصا امورمالی وقضائی ومخصوصا جاسوسی وسیع بود. مساجد ومدارس بااوقاف فراوان درتمام شهرها آبادان ومراکز عمده تعلیم وتحصیل بشمار میرفت. اشخاص مشهوری مانند فردوسی وابوریحان درغزنه زندگی داشتند. شهر غزنه که‌کانون ادب دری در آسیای وسطی بود، شعرائی چون عنصری وفرخی وسنائی اسدی ومسعود سعد. ابوالفرج وسیدحسن میپروریدند. مرمرهای حکاکی شده، کچ‌بریهای قصور، نقاشی‌های لشکری بازار، ظروف فلزی وکاشی جلادار، چوبهای کنده کاری شده، منارهای غزنی، طاق بست وغیره، هنوز از ارتقای صنعت ومعماری دوره غزنوی حکایت میکند. در حالیکه درفرانسه معماری گوتیك، که‌ظریف تر از رومن بود، هنوز بمیان نیامده‌بود. واین در پایان قرن دوازده بودکه سبك گوتیك پیدا شد. شهر غزنی دراین دوره‌دارای قسمت کهندز «ارگ» درمرکز وشهرستان بادیوار دراطراف مرکز، وربض دربیرون شهرستان دارای دوکانها وبازارها وغیره بود. خانها ازچوب وآجر ملون آباد میشدکه

با موزائیك مصر شباهت داشت، قسمت اشراف نشین شهرتانیمه‌قرن دوازدهم بسیار مزین‌بود. درعهد سلطان محمود غزنوی کتابخانه بزرگ درغزنه موجود بود، وهم او چند «بندآب» ساخته بودکه یکی آن «بندسلطان» بود، این بندها تادوره بابر شاه تیموری درغزنه آبادبود .

فقاهت وعرفان اسلامی نیز دراین دوره به‌سیر تکاملی خود دوام میداد، درفقه رجالی مثل امام صعلوکی، آل تبانیان وقاضی صاعد، درتصوف ابوسعید ابی‌الخیر، ابوالحسن خرقانی، یحیی سجزی، ابوعبداله طاقی وعبداله انصاری، وهمچنین‌مولفین بزرگی چون ابوسلیمان خطابی، ابومنصور ثعالبی وابن عبدالرحمن سلیمی پیدامیشد. فقها مورد احترام دولت وسهیم درامور دولت بودند، به‌سفارت ها درخارج مامور میشدند ودر امور مهمه، طرف مشورت دولت قرار میگرفتند ومعلمی شهزادگانراایفا مینمودند، قوه قضائی‌هم دردست ایشان بود واز امتیازات مالی وتشریفاتی برخوردار بودند، تا جائیکه مثلا یکی ازاین ها بنام ابوصالح تبانی وقتیکه درسال ۱۰۰۹ بمرد، سلطان محمود غزنوی صدراعظم خود اسفراینی را مامور کردکه درمدرسه متوفی‌رفته فاتحه‌گیری او نماید. سلطان گفت‌که: خودمن دردین واعتقاد خودمیخواستم بروم‌وفاتحه او را بگیرم ولی‌شاید مورد خورده‌گیری واقع میشد، درجزء ندمای درباری که بعد از وزراء بزرگترین تاثیری درامور داشتند فقه‌ها هم شامل بودند، مثلا فقیه عبدالملك توسی یکی از ندمای دربار سلطان مسعود غزنوی بود، وفقیه‌نوح ندیم امیرزاده سعید مقرر گردید ، قاضی صاعد نیشاپوری که معلم صباوت امیر مسعود بود درامور رسمی آن ولایت مداخله میکرد ووالی های دولت درامور مهمه از استشاره بااو ناگزیر بودند. (ندما دودسته بودند: ندمای خاص وندمای بیرونی. ندمای بیرونی درمجالس رسمی وعمومی شرکت میکردند، اما ندمای خاص درمجالس خصوصی سلطان هم‌نشین و مصاحب ومشاور ولهذا درامور بصورت غیر مستقیم موثر بودند)

ولی علوم عقلی‌وفلسفه والهیات دراین دوره متوقف گردید، تقلید وظواهر بر تحقیق وآزادی فکر غلبه نمود، تقشر وتحجر درعرفان سرکش اسلامی هم رخنه کرد. لهذا علوم نقلی مرجع، وباسیاست دولتها همکار بود. این روش مبنی تعلیم وتربیه نیز قرارگرفت ، تعلیم زیر فشار جبر عقیده‌وی مقیدماند تاجائیکه مانند ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی مورخ ونویسنده فاضلی هم درخطبهٔ که درمقدمهٔ تاریخ سلطان مسعود غزنوی نوشت چنین‌گفت: «بدانکه خداوند تعالی‌قوتیکه به‌پیغمبران صلوات اله علیهم اجمعین داده است، وقوت دیگر به باد شاهان. وبرخلق روی زمین واجب کرده‌که بدان دوقوت بباید گروید، وراه راست ایزدی بدان است . وهرکس که‌آنرا ازفلك وکواکب وبروج داند، آفریدگار را ازمیانه بردارد ومعتزلی وزندیقی ودهری باشد، وجای‌او دوزخ بود، نعوذبالله‌من‌الخذلان» درحالیکه‌معتزله درتاریخ فرهنگ اسلامی پیشروتر بود، زیرا بعداز ظهور اسلام وتسلط عرب-درقسمتی از جهان علوم ورسوم وادیان ومدنیت های متعددی درطی یك قرن بهم نزدیك وآشنا گردید واین زمینه یك‌تمدن جدید وسیع را آماده نمود، تشکل این‌تمدن جدید، جنبش عظیم‌فکری درکشورهای اسلامی تولیدنمود، این جنبش ها جنبه‌های مختلفی را دراجتماع احتوا میکرد، ودر ساحه سیاست، مذهب وفلسفه تجلی مینمود. درسیاست ملل تابعهٔ عرب

برضد تحکم واستبداد وتبعیض خلافت عربی، وبرای حصول استقلال ملی مبارزه میکردند، دراین مبارزه گاهی درشکل اشرافی آن طبقه ممتازرهبر میبود، ودر شکل ملی ودهقانی آن برضد عرب وفیودال هردو مبارزه میشد، درطی همین مبارزات بودکه مکاتب فکری جدید بمیان آمد.

مقدم برهمه طریقه «شعوبیه» بودکه امتیاز عرب راطرد میکرد وتساوی عجم(ملل غیرعربی) را باعرب شعار میداد. پیروان این‌مکتب مرکب از اکثر افراد ملل مختلفه تابعه عرب‌بودکه ازدولت اموی ستم کشیده بودند ودرعهد عباسی تبارز کردند. گرچه دولت عباسی با اعیان ملل تابعه درساخت وبه‌نفوذ خلافت عربی دوام‌داد، بازهم‌مبارزه دهقانان برضد عباسی وفیودالهای داخلی ادامه یافت. واما درساحه مذهب وفلسفه مکاتب فکری بیشتری موجود شد. بعضی ازاین مکاتب در مذهب راه افراط میپیمود، مثل «ازارقه» که‌گنهکار را مشرك وبا اولادش واجب القتل میدانست ولوگناه صغیره باشد. تادسته دیگر آمد واین‌نظر راتعدیل کردوگفت مرتکب گناه کبیره بایداعدام شود نه‌مرتکب‌گناه صغیره. فرقه «مرجئة» سربالا کرد وگفت ارتکاب گناه هرچه باشد ضرری به‌ایمان نمیرساند. فرقه «مجبره» برخواست وگفت انسان درفعل بدوخوب مجبور است. تافرقه «قدریه» استاده شد وگفت انسان درعمل وفعل خودآزاد است، نه مجبور. درمقابل این‌فرق، فرقه‌های دیگری نیز پیداشدند که بعضی ازآنها مذهب رابکلی طرد میکردند وبه‌چیزی غیر ازماده ومحسوس اعتنائی نداشتند ، ازقبیل فرقه های «جنابیان، راوندیان، طبیعیون، زنادقه، مانویان» روی همرفته این فرقه های‌آخیره ازطرف دولتهای مسلمان وعلمای اسلام، زندیق وملحد نامیده ونابود میشدند .

بعضی مکاتب دیگر در داخل دیانت اسلامی خواهان یکنوع ریفورمی بودند که توسط تاویل ازقرآن بعمل می‌آمد. ازقبیل «باطنیه وفاطمیه» وغیره. مهمترین این‌گروه فرقه «معتزله» بود که امامها ومولفین معروف وآثار متعددی داشتند. ابراهیم بن یسار، ابوعثمان عمر وبن بحر جاحظ ادیب زبردست وفیلسوف طبیعی فوت در ۸۶۹، ابوعلی جبائی، ابوهاشم بصری فوت در ۹۳۳، ابوالقاسم بلخی، جارالله زمخشری، عبدالحمید بن ابی الحدید ــ ازمشاهیر علمای معتزله استند که‌ازقرن ۹ تاقرن ۱۳ زندگی داشتند. مذهب اعتزال برمبنی نظر عقلی قرار داشت وبافلسفه وکلام آمیخته بود. معتزلی ها خودرا «اهل توحید وعدل» مینامیدند وبرای اثبات عقاید خود به‌علم «کلام» متوسل میشدند. اساسا علم کلام مثل علوم قرائت وتفسیر وحدیث وفقه، جزء علوم شرعی بود ،چنانیکه فقه ازفروع عملی احکام شرع ــ مستند برقرآن وحدیث ــ بحث میکند، علم کلام از اصول شرع (عقیده وایمان) بحث مینماید ــ که دراین بحث عمل مورد نظر نیست ــ البته متکلمین برای اثبات عقاید ایمانی، دلایل عقلی پیش میکشند وکفر وزندقه راطرد مینمایند، پس کلام موید تحقیق امورشرعی بود نه‌مناقض آن، و همان اعتباری را داشت‌که منطق درتحقیق امور فلسفی دارد ولی ازفلسفه متمایزبود، زیرا درفلسفه ازشریعت اسلام بحثی درمیان نبود، درحالیکه کلام از ذات وصفات واجب الوجود، نبوت واحوال ممکنات ــ ازمبداء ومعادــ بروفق شریعت اسلام سخن میزد، البته کلام ازمبادی فلسفه یونانی واسکندرانی وغیره متاثر بود. متکلمین معتزلی به‌عدل خداوند معتقدبودند وانسانرا دراختیار فعل خوب وبد فاعل مختار ومسئول اعمالش میدانستند. آنهاعقل را وسیله تمیز خیر وشر، وحسن وقبح راعقلی‌میشمردند،

نه سمعی. معتزلی میگفت که امر ونهی شرعی هم مبتنی برعقل است، همچنین او خاطرنشان میکرد که خداوند باچشم ظاهری دیده نمیشود والا جسم است وهم کلام فعل خداوند ولهذا محدث است نه‌قدیم، آنها معتقد بودندکه آفرینش فعلی از افعال خداوند وبدون شرکت دیگری است، جهان حادث ست نه‌قدیم. فلسفه افلاطون نیز موید این نظر بود لهذا مذهب اعتزال درشرق اسلامی پیشرفته ومنتشر گردید، ابوالهذیل متوفی درنیمه قرن نهم که‌از مشاهیر معتزله است‌میگفت‌که صفت بشکل در ذات قرار ندارد بلکه خود ذات‌است، وآفریده‌گار دانا به‌دانش، زنده به‌زندگانی، وتوانا به‌توانائی است، یعنی دانش وزندگی وتوانائی خداوند ذاتش است وهرسه وجوه‌ذات خداوند است. معمر اعتزالی درقرن نهم‌مرد دیگری است‌که صفات را نفی میکرد و وجود رامنافی وحدانیت تام وتمام میشمرد . درهر حال روشن فکران ملل اسلامی بیشتر به‌طریقه اعتزال گرویدند وعدهٔ از پادشاهان سامانی درخراسان وشاهان‌فاطمی درمصر وخلفای عباسی (تاعهد الواثق قرن نهم) درعراق، از معتزلی ها حمایت کردند.

مهمترین مکتب فکری بعد از معتزله، مکتب «اخوان الصفا» است که دین را با فلسفه طبیعی وفق میدادند وآثار متعددی درعلوم مختلفی منتشر ساختند. اخوان الصفا یك جمعیت علمی سری درنیمه قرن دهم دربصره وبغداد بود وپنجاه رساله در علوم مختلف عصر خود ـ بدون نام ونشان ـ شبیه دائرة المعارف منتشر نمودند، احتمال میکنند که از نویسندگان آن یکی اهل افغانستان وموسوم به اباسلیمان محمد بن معشر بستی معروف به المقدسی بوده است . این مردم درصدد توافق دادن بین فلسفه طبیعی ودساتیر دینی وایجادیك فلسفه دینی بودند، مذهب اینها ازمذاهب متنوع مقتبس بود واز شریعت وفلسفه، علم وصنعت، ریاضی ومنطق خدا وجهان، نفس انسانی وغیره سخن زدند، این‌ها میگفتند یك‌دین عقلی برتر از همه مذاهب‌وجود دارد. در روش خود پارسا بودند ومرد کامل را اینطور تعریف میکردند : نسب فارسی، دین‌عربی، آداب عراقی، اخبار عبرانی، شیوه مسیحی، پرهیز شامی، دانش یونانی، بینائی هندی، سیرت صوفی، معارف الهی وغیره. فقها مخالف اخوان الصفا بودند، زیرا آنهاقرآن را طبق مقصود خود تاویل میکردند، متمسکین مذهب ارسطوهم با ایشان مخالفت داشتند چون که آنان متمایل بارای افلاطون وفیثا غورس بودند. حکومات مستبده دشمن دیگر اخوان‌الصفا بودند، خلافت‌بغداد درقرن دوازدهم رسالات اخوان الصفا را ـ مثل آثار ابن‌سینا ـ بسوخت ، معهذا آثار این‌ها بکلی ازبین‌نرفت ودر کشورهای اسلامی تاثیر کرد وبعدها درغرب هم راه خود را باز نمود، وچنانیکه حکمت یونانی را درشرق گسترش داده‌بود، این مکتب فکری که ازبغداد طرد شده بود دراسکندریه مصر وافریقای شمالی آشیانه گرفت واز آنجا به‌اسپانیا رفته موجب بیداری اروپائیان شد. البته اروپا ازراهٔ خلافت اسلامی هسپانیا (دولت قرطبه) با علوم نجوم وجبر وشیمی وتالیفات فلاسفه وعلمای یونانی واسلامی ـ چون ارسطو، بطلیموس، ابن‌سینا وابو معشر وغیره ـ آشناگردید، وسلسلهٔ ارقام کنونی اروپا ولغات بسیاری مربوط به‌تجارب وریاضیات ونجوم از زبان عرب درزبان های اروپاراه یافت، وقرطبه اسلامی مرجع تحصیل اروپائیان مسیحی گردید .

ولی عدهٔ ازاین جنبش های فکری درمقابل جهل وتقلید وتعصب وهم در برابر منافع واغراض طبقات مسلط اجتماع قرار داشتند، لهذا سه‌صد سال درزیر ضربات

محکم این‌دسته‌ها کوفته شدند تابکلی ازبین رفتند ویا تبدیل ماهیت کردند . فقها، قویترین دسته متخاصم این جنبشهای فکری بودند که‌علم وفلسفه راضد شریعت‌اعلام میکردند، این‌ها به‌ظواهر مقید بودند وجهان را درزیر اندیشه خویش ــ بدون قبول تحول وتغیر ــ کامل‌ ومیخ‌کوب میدانستند. فرقه «اشاعره» که اصلا خود از معتزله مستفید شده بودند برضد علم ومنطق برخاستند ودرقرن نهم جنگ ارتجاعی را اعلام کردند. این‌ها میگفتند کاسب فعل، بنده وفاعل فعل، خدا است. لهذا فاعلیت مختار انسانرا در عمل سلب میکردند وحسن وقبح راهم سمعی میدانستند، نه عقلی . گروه «مجبره» ازاین‌هم منحطتر فکر میکردند ودست وپای ودماغ انسانی را درزنجیر جبر نامحدود میبستند وآدم‌را دربرابر هر حادثهٔ به‌تسلیم ورضا وصبر وقناعت دعوت میکردند. این روش‌ها والقاآت که میخواست توده‌های عظیم مردم را بحالت سکون درآورد وبرای حفظ حالت موجوده خدمت نماید، طبیعتا طرف حمایت طبقات ذینفع و طفیلی های جامعه، که بحساب زحمات اکثریت مردم، زندگانی مرفه وآرام داشتند، قرار میگرفت، این است که ازطرف آنها پشتیبانی وحمایت میشد . خصوصا دولتهای مستبده که دراعمال شان مختار وغیر مسئول بودند، وبرای رفع تشویش از قیامهای مردم ، احتیاج شدیدی به‌چنین تعالیمی داشتند که بتواند اعمال خوب وبدایشان را ازلی وآسمانی جلوه دهند.

از همه پیشتر دربغداد که مرکز تمدن وفرهنگ اسلامی بود این انحطاط شروع شد ودر قرن نهم، متوکل‌عباسی به‌طرفداری‌ازمتعصبین،مناظره وجدل‌علمی ومذهبی را ممنوع‌ساخت، وبعدها علمای ذمی ونصرانی به‌پوشیدن جامه ودستار مخصوصی محکوم گردیدند، معتزلی‌هاهم‌تعقیب‌وقسما به‌افغانستان‌وایران پناهنده‌شدند. درقرن‌دهم‌اخوان الصفا باعلوم‌وفلسفه ازمرکزخلافت بیرون‌رانده‌شد وبه‌این‌ترتیب جای‌علمارا فقها و متکلمین‌اشعری گرفتند.مردم به‌تقلیدوضدیت‌باتحقیق ومخالفت‌باعلم وفلسفه‌کشانیده شد،زیراعلم وفلسفه‌ضددین وشریعت‌اعلام‌شده‌بود، علماتکفیر وآزادی خواهان زندیق نامیده‌شدند وامامهای‌فقه،علم‌کلام راحرام‌شمردند ومتکلم‌رابه‌زدن‌تازیانه وتشهیرمحکوم نمودند .

این‌تنها درخلافت عباسی نبود، درهمین قرن دهم دراندلس کتابخانه خلیفه اموی الحکم بن‌الناصر به‌استثنای کتب طب وحساب ولغت وفقه سوختانده شد ودرچاه هاتدفین گردید. دراروپای‌قرون وسطائی، اوضاع مذهبی وعملی بدتر از این وغیرقابل مقایسه با اوضاع مذهبی وعلمی ممالك اسلامی بود، تفتیش عقاید ومحکمه انکیزیشن (۱) وشورای خون ومحکمه پرشور با جنگهای داخلی مذهبی کلیساهای کالونی و ژزویت ها همه دراین دوره در اروپا به‌میان آمد وسیلی ازخون بیگناهان جاری کرد و آبادیها را ویران نمود. درقرن ۱۲ فریدریك اول بپای پاپ افتاد تاسلطنت خودرااعاده کرد ودر آغاز قرن ۱۳ در فرانسه کشتار های مذهبی (آلبیها) ۲۰ سال طول کشید ودرطی آن هزاران نفرزنده در آتش ودر ملای عام‌کباب شدند ــ زیرا صلیبیها نمی خواستند خون محکومین بزمین ریخته شود ــ این قساوت کلیسا ودولتها چندین‌قرن طول کشید ودر قرن ۱۶ کتاب کوپرنیك ــ درباب چرخش کرات سماوی ــ ازطرف متعصبین مذهبی روم تحریم شد، گالیله مشهور مجبور شد که درملای عام از مهمترین

---

(۱) Inquisition

اکتشاف علمی خود، بشکل یك مجرم زانوزده وتوبه‌کند. جودانوبرونو ایتالوی که میگفت : جهان لایتناهی، وخورشید تنها مرکز منظومهٔ ماست نه ازجهان، هشت سال درزندان، بماند. انجمن نانت تحقیقات علمی را ازگناهان کبیر شمرد وکتب ضاله را محکوم به نابودی نمود .

درهر حال در افغانستان غزنه نیز مثل سایر ممالك اسلامی روزبروز نقش فقها بزرگتر میشد وباطبع جنگ جویان تازه مسلمان وچادر نشینان قدیم ملایم بود. ارتباط نزدیك سیاسی ومذهبی غزنه با بغداد ورعایت تشریفات معنوی مقام خلافت اسلامی هم دراین نقش تاثیر داشت ، در حالیکه خلافت بغداد در ارتجاع علمی فرو رفته بود و کلیهٔ آزادی خواهان سیاسی وفکری را درزیر عنوان «خوارج» جا میداد وخوارج را هم مرادف زندیق وملحد شمرده تکفیر میکرد، خصوصا که طریقهٔ باطنیه یافاطمیه طرفدار جدی خلافت اسلامی فاطمیان مصر بود وخلفای فاطمی درانکشاف تمدن وفرهنگ اسلامی باکتابخانه مشهور خود پیش قدم، ودر سیاست رقیب قوی خلافت بغدادبود. این خوارجی که بغداد ازآن متنفر بود، طریقهٔ بودکه جمهوریت انتخابی ومساوات حقوقی با دربار ساده وبسیط وتقوی اسلامی میخواست ، مردم ناراضی ومحروم که از تبعیض دولت‌ها وثقلت مالیات‌ها مینالیدند نیز به‌امید تعویض نظام اجتماعی درگرداین هاجمع میشدند وبه‌قیام های سیاسی میپرداختند. واما گروه‌های دیگری نیز بودندکه درمصر وشام، اسمعیلی، ودر افغانستان وماورالنهر وایران، قرمطی ودر بعضی از ولایات، باطنی وامثال آن خوانده میشدند. ازآن جمله قرمطیها از قرن نهم درافغانستان پیدا شدند، این ها معارف یونانی ومصری وصائبین میدانستند ودرعربی ترجمه کرده بودند ، پناه گاه ایشان در عراق در مغرب کوفه بود و «دارالهجره» نامیده‌میشد، سازمانهای مخفی نیز داشتند، ودر امور مهمه درانجمنی که نماینده امت بود مشوره میکردند وآراء خودرا درهر جا تبلیغ مینمودند. اینها بیشتر به جلب زارعین ودهقانان میپرداختند وگاهی در اشخاص برجسته علمی وادبی وسیاسی نفوذ میکردند وبرضد تعصب واستبداد فعالیت مینمودند. پیروان آنها دریمن وسوریه بسیار بود ونفوذشان در دولت سامانی زیاد شد تا جائیکه گفته‌شد امیر نصر بن احمد سامانی ورودکی شاعر مشهور هردو قرمطی هستند . اینها در «بحرین» حتی حکومت محلی و مختاری تشکیل کردند که‌از مردم مالیه کمتر میگرفت وبه زارعین کمك مینمود واز صدور ثروت بخارج شهر جلوگیری میکرد. حکومت «لودی» در ملتان ناشر افکار قرمطی‌ها بود وسلطان محمود غزنوی این حکومت را باهمین نام ازبین برد، او همچنین درتمام افغانستان وایران هرجا نام ازقرمطی شنید آنرا سنگسار ومعدوم نمود وکتب وآثاری که به‌این‌نام شناخت آتش زد، روش سلطان غزنه درمورد قرامطه ــ که خودرا «تعلیمی» نام داده بودند و «رفیق» میخواندند، نه‌اینکه تنها ازلحاظ سیاسی شدت داشت بلکه از لحاظ عقیدهٔ مذهبی سلطان هم شدید بود، زیرا محمود مذهب شافعی قبول کرده بود وروش شافعی که ازمذاهب چارگانه است درمورد متکلمین بسیار سخت گیراست واهل کلام را به‌تازیانه وتشهیر محکوم مینماید. مذهب حنبلی ازآنهم گذشته ، متکلمین را زندیق وعلم کلام‌را حرام میشمارد، در حالیکه قرمطی‌ها را ازآن جهت باطنیه میخواندند که ایشان برای قرآن، باطنی هم میشناختند که قابل تاویل بود وبه‌این صورت خودشانرا مسلمان ومتکی بقرآن اعلان میکردند. درسال ۱۰۱۲م «تاهرتی» نام مردی با ادعای سفارت دولت فاطمی مصر بدربار غزنه‌آمد، در نیشاپور

اورا متهم به‌پیروی ازطریقه باطنیه نموده بودند، این است که سلطان محمود او را دریك محکمه مذهبی مرکب از ملاهای متعصب محاکمه ومحکوم واعدام نمود. سلطان مسعود جانشین محمود نیز این عصبیت را داشت ودر قدم اول از خلافت بغداد خواست که سوقیات وفتوحات اورا درجوار افغانستان بغرض انقراض قرمطی ها جایز ومشروع شناسد، دربار بغداد نیز بلا درنگ چنین منشوری فرستاد . واما اسمعیلیه که‌وقتی در مصر ، پیشرفته بود وبعد ها درافغانستان نماینده یی مثل دانشمند مشهور حکیم ناصر خسرو بلخی داشت، بعد ازآنکه در الموت ایران متمرکز شد، درمقابل دولت سلجوقی دست به‌ترور زد ومرکزیت کشور را متزلزل ساخت وبه تدریج روبه‌انحطاط نهاد.

درافغانستان عهد غزنوی که‌دوره انکشاف ادبیات وهنر وصنایع زیبا، وتقویه علوم منقول بود دیگر سیر تکاملی علوم وفلسفه متوقف گردید وآنچه وجود داشت حاصل دوره های گذشته بود، بهمین جهت بودکه مشهور ترین دانشمند عصر، ابن سینا وحتی ابوسهل مسیحی دعوت سلطان مقتدر افغانستان محمود غزنوی رارد کردند وعوض غزنه ازخوارزم بدربار کوچك آل بویه شتافتند . اگر ابوریحان این دعوت‌را پذیرفت‌هم تازنده‌بود - باآنهمه‌علم واطلاعی‌که ازفلسفه اسلام وهندو یونان داشت - لب به‌سخن نگشاد. زیرا درمدارس افغانستان و حلقه های تدریسی آن‌سوای علوم دینی وادبی وآنچه معارض باشریعت قلمداد نشده بود چیز دیگری تدریس نمیشد. این فقها بودند که‌امور علمی‌کشور را - بعلاوه امورقضائی - دردست‌داشتند وبرضد علوم عقلی مخصوصا فلسفه والهیات داد سخن میدادند. تحصیلات عالی شامل زبان عربی وعلوم شرعی وادبی ومقداری ازحساب ونجوم وطب، وتحصیلات ابتدائی منحصر به‌قرائت وعقاید وعبادات وشرح حلال وحرام بود. این تعلیم وتربیه مقید و القائی بودکه به اساس تادیب وتنبیه بعمل می‌آمد، غایه آن‌نیز اطاعت وانقیاد بلاشرط ازشریعت ودولت، ورعایت ادب دربرابر بزرگان ودر عمق آن مطیع بودن دربرابر حوادث وتسلیم ورضا به‌قضا بود. وقتی مسعود غزنوی دربست بود، عبدالغفارپسرکی بود در دبیرستان که قرآن میخواند، مسعود میخواست‌که او جزء رجال دربار قرار گیرد لهذا امرکرد که اورا «بسالمی» ادیب مسعود چیزی ازادب بیاموزد، بسالمی‌نیز فقط چند قصیده ازدیوان مبتنی اورا بیاموخت. در تعلیم اولاد اشراف سه‌نفر مربی مشغول میبود: یکی مودب، دیگر رقیب ودیگری وکیل (ناظر) تصوف وعرفان اسلامی هم دردورهٔ غزنوی تا جائیکه درمرحله شریعت قرار داشت آزادانه سیر مینمود، ولی صوفیون دربرابر تسلط فقها، از افشای قسمت های سرکش عرفانی که در فوق تعصبات مذهبی جا داشت، خود داری مینمودند وبه‌حفظ اسرار میپرداختند .

واما تشکیلات ملکیه دوره غزنوی : قبلا بایدگفت عهد غزنوی دوره استحکام قدرت «دولت» بودکه اهالی اعم ازکشوری ونظامی تحت الشعاع دولت قرار داشت، ملت مالیات میداد وسپاهی باید جان خودرا درخدمت دولت نثار میکرد، وجامعه نمیتوانست درامور اجتماعی ووطن پرستی حتی تفکر نماید. در راس دوائر ملکی‌کشور «دیوان وزارت» قرار داشت که امور صدارت ووزارت مالیه را اجرا مینمود وعادتا از اشخاص دانشمندی ، وزیر به‌عنوان صاحب دیوان وخواجه بزرگ مقرر میشد . وزارت دوم «دیوان رسایل» بود که‌بعلاوه امور تحریری ورسمی پادشاه ، امور روابطخارجی رانیز به‌عهده داشت ، دردیوان رسالت مترجمین زبانهای عربی وترکی وهندی نیز

ایفای وظیفه مینمودند، از مشاهیر این مترجمین درعهد مسعود غزنوی ، بهرام و بیربل وتلك هندی بودند، که این آخرین بوالی‌گری وسپهسالاری غزنوی‌در هندوستان رسید، دیوان رسالت دفتر مخصوص دیگری نیز داشت «دفتر حجت» که‌بعد از رسیدن راپور های مخفی نسبت به‌اقوال واعمال مامورین بزرگ اعزامی در ولایات بحضور سلطان، ماحصل آنرا دراین دفتر قید مینمود وعندالضروره دوسیه هریك را به‌سلطان تقدیم میکرد. مثلیکه دفتر «دیوات دار» شاهی محل ضبط وحفظ اسناد ومعاهدات و مکاتیبات سیاسی بود، صاحب دیوان رسایل از معاریف منشیان انتخاب میگردید و دبیران نوکار به‌صفت شاگرد بی‌تنخواه درمعیت او پذیرفته میشدند.

«دیوان عرض» سومین وزارت عمده دولت بودکه به‌حیث وزارت جنگ به‌امور نظامی اردو رسیدگی میکرد. این سه وزیر به‌اتفاق «حاجب بزرگ» یاوزیر دربار سلطنتی وسالار غلامان (قوماندان گارد) ، مجلس وزراء را در تحت ریاست شخص پادشاه تشکیل میکردند، ولی فیصله آنها تابع اراده شاه بود. «دیوان وکالت» وزارت دیگری بودکه تنها امور حسابی ودارائی شخص شاه را رسیدگی میکرد ودراموررسمی دولت مداخله نداشت. «قاضی قضات» درمرکز و ایالات در راس قضات محل، بزرگترین نمایندهٔ قوه قضائی مملکت واغلب مردمان عالم وصاحب رای وموردِ احترام دولت بودند، قضایا درمحاکم شرعی بسرعت ودریك مرحله (بدون استیناف) حل وفصل، وحکم قاضی بدون چون وچرا تطبیق میگردید .

زندانهای عمده دولتی درقلعه های مستحکم گردیز، مندیش (غور) جوزجان ، کشمیر، ملتان وغزنی وغیره بود، البته محبوسین سیاسی وکسانیکه شخصاً ازطرف سلطان بندی میشدند محکوم به‌حبس مجرد وطاقت فرسا وعاری ازلوازم راحتی بودند، مجازات محکومین سیاسی وجنائی قرار ذیل عملی میشد: سربریدن، زیر پای پیل انداختن، بدار کشیدن، سنگسار کردن، چوب زدن وبه‌عقابین بستن، حبس‌کردن پابند وزنجیر، مصادره دارائی وتبعید در قلمرو امپراتوری ولی مثله وبندازبند بریدن که دربعضی ممالك دیگر معمول بود درافغانستان غزنوی ندرتاً صورت میگرفت. دولت غوری افغانستان هم درامور حقوق وجزا، پیرو دولت غزنوی گردید، ولی دولت‌سلجوقی درامور قضائی مداخله بیشتر داشت ومجازات مجرمین هم شدیدتر ووحشیانه‌تر بود.

سایر شعبات مهم عبارت بود از : دوایر «اشراف» (جاسوسی واخبار) ، «برید» (پسته ومخابرات) - معاش ماهانه برید مثل دبیر هفتاد هزار درهم بود- «داراستیفا» (اداره سنجش ومحاسبه امورمالی) ، «خزانه» ، «کوتوال وشحنه» ، «امیر حرس» (آمر بندیخانه ها) «تولیت اوقاف» ، «تولیت سرای ضرب» (مسکوکات) طراز (نشان‌رسمی درجامه وکاغذ) وهمچنین یك تعداد ماموریت های دیگری هم موجود ، ودر ولایات کشور حاکم وقاضی وعامل وکوتوال وبرید ومشرف وادارات جزء وجود داشت .

اردوی عهد غزنوی مرکب از قطعات غلامان وقطعات دائمی وقطعات جلبی سفری و مشتمل برصنوف سواره وپیاده با اسلحه شمشیرونیزه وتیروکمان وسپربود، منجنیق وارابه سنگ انداز هم درجنگها استعمال میشد، افسران اردو خود جنگی وزره وکلاه دو شاخ داشتند، تعداد اردو درحدود یکصد هزار نفر وازان جمله چهل هزار سوار درپایتخت غزنه بود، اردو دارای زراد خانهٔ بزرگ (جبه‌خانه) ، یکهزار و هفتصد پیل جنگی وپیل حمل‌ونقل بود، ودرسفر اسپ واشتر باربر به‌این مقدار افزوده میشد، تنخواه سپاه گرچه بیست‌گانی تام داشت درهرسه ماه داده میشد، هنگام سوقیات

جنگی، جنیبت وجمازه (اسپان یدکی وشتر سواران) باسپاه همراه میبود، ومراتب نظامی از بالا به‌پائین به‌این قرار بود : سپهسالار، سالار، قائد، سرهنگ ، خیلتاش، عریف وغیره . «نقیب» هم مامور نظم وابلاغ اوامر نظامی به‌قطعات عسکری بود، انضباط نظامی شدید بود وافسران بزرگ‌نظامی شراب نمینوشیدندودرشکار ومجالس شراب نوشی شاه اشتراك کرده نمیتوانستند . سالاران ولایات همه‌دارای پرچم‌سرخ وطبل وکوس بودند، سالار عساکر هندی درغزنین درعهد مسعود، «سندر» نام هندو بود وابوالحسن عراقی سالاری قطعات کرد وعرب داشت، در اردوی غزنوی بعلاوۀ افراد افغانستان ، عربها وکردها وهندی ها وایرانی ها هم شامل بودند.

در بالای این‌همه تشکیلات ملکی ونظامی شخص پادشاه به‌حیث رئیس عالی حکومت وقاضی بزرگ وقوماندان اعلی اردو قرار داشت، بیرق پادشاه دارای علامت «شیر» بود وچتر سرخ بالای سرش کشیده میشد، دربار شاهی مفصلترین موسسه کشوربود که‌باچندهزارگارد غلامان، محافظه‌میگردید، ندیم‌ومودب، طبیب‌وشاعر، منجم وافسانه‌گو (قوال) کتاب خوان (محدث) جامه‌دار وطشت‌دار، خمارچی (شراب دار) و دیوات دار (حفظ اسناد)، ساقی وسازنده، نوازنده وپیشخدمت وغیره جزء مامورین لاینفك دربار بود، درباریان بزرگ مخصوصا ندما وشعرا واطباء ودبیران همه رجال فاضل میبودند واز ادبیات دری وعربی، انشاء وترسل تاریخ واخبار، قرآن وتفسیر، حدیث وفقه سررشته میداشتند. شهزادگان واشراف زادگان درباری بعلاوه معلومات نظري در ورزش وشکار، چوگان بازی وتیر اندازی نیز ورزیده میبودند، مصارف‌دربار مجلل غزنه بسیار گزاف بود وبرای تهیه خوراکه باب دربار، اداره بزرگی بنام «تولیت سفره» شاهی وجودداشت. دربار شاهی بسیار مجلل وباطمطراق بود وتشریفات و آداب معین داشت، درایام رسمی شاه بالای صفه بزرگ ومرتفعی روی تخت مینشست، وچندین صدنفر غلام مخصوص مسلح ومرصع باکمربند زری وسیمی وکلاه دوشاخ، دورادور صفه صف میبست، پایان‌تخت وروی‌صفه شهزاده ها وصدراعظم وسپهسالار مینشستند . خارج صفه یکعده مامورین بزرگ دربار ودولت درجاهای معین نشسته ویك عده دیگر درجای های معین استاده میماندند، حجاب سلطنتی در دروازۀ دربار استاده میشدند وگارد چندهزار نفرۀ غلامان، درخارج دروازه دربار صف میکشیدند. درمجالس غیر رسمی، شاه روی زمین مینشست وماموربن بزرگ در دوطرف در جا های معین می نشستند وقسما سرپا استاده میماندند، کاکا یابرادر شاه درصدرمجلس نزدیك به‌شاه وخارج دوشك شاه جای داشتند، درطعام ، سفره شاه وبزرگان رجال جدا واز سایر درباریان جدا گسترده میشد، سفره گارد وافسران جزء ومامورین دیگر درخارج دربار پهن میگردید، به‌شخصیکه پیغام کتبی یاشفاهی شاه حضورا یاغیابا ابلاغ میشد او به‌زمین افتاده وبوسه میداد، هرشخص عالی مقامی که دراول به‌حضور شاه بارداده میشد تارسیدن به‌پیش شاه ازیك بار تاچند بار درهرچند قدمی بزمین سجده کرده وزمین را میبوسید، شاه‌را به‌عنوان «خداوند» وشهزاده را، «خداوند زاده» خطاب میکردند . در سواری وزراء وافسران بزرگ وحجاب درباری پیشاپیش شاه وبقیه نظامیان وکشوری ها درعقب سواری شاه حرکت میکردند، تنها صدراعظم طرف چپ شاه واندکی عقب تر اسپ میراند، بالای سرشاه ازعقب چتر سرخ افراشته‌میبود ودر عقب شاه، پیشاپیش صفوف غلامان گارد، بیرقهائی به‌شکل شیر کشیده میشد، اگر شاه درحین حرکت میخواست باکسی مذاکره کند مرکوب شاه ودیگران می‌استاد،

غلامان مخصوص و یا فیلبان شاه بامعاون خودپیاده شده دورتر میرفتند تا وقتیکه مذاکره شاه تمام وحرکت آغاز میگردید. وقتیکه شاه درحرم میبود دونفر غلام معتمد ومخصوص درداخل حرم برای اجرای اوامر شاه وتبلیغ هدایاتش به‌حیث وسیلهٔ ارتباط باخارج حرم، موجود میماند. پیغام شاه اعم ازوعده یاوعید به‌رجال بزرگ توسط دو نفر معتمد که همدیگر را نظارت میکردند کلمه به‌کلمه ابلاغ وجواب آن لفظ به‌لفظ به حضور شاه تقدیم میشد.

شهزادگان نیز پابند تشریفات بودند واز طرف مودبین درصورت انحراف بانگ شدید می‌شنیدند واز طرف جواسیس خفیه قول وعمل شان مراقبت میشد. درمجلس، شهزاده بزرگ درصدر مینشست وبرادرش درپهلوی راست او قدری دورتر ونیمه بالای تشك ونیمه بالای فرش می‌نشست، در حالیکه کاکای او بطرف چپش وخارج صدر جاداشت، درهنگام سواری نیز برادر وکاکای شهزاده حجاب او پیشاپیش شهزاده اسپ میراندند. درسوقیات عسکری شاه شخصا سپاه اعزامی را ازبالای یك بلندی معاینه مینمود، آنگاه افسر اعزامی پیاده بحضور شاه رسیده بخاك می‌افتاد و زمین بوسه میداد، به‌امر شاه حجاب اورا ازخاك بر می‌داشتند تارکاب شاه می‌بوسید وسوار میشد وباسپاه مارش مینمود. همچنین درمراسم ترحیم رجال بزرگ مثلا سلطان محمود ویا خلیفه عباسی القادربامرالله‌تمام مامورین دولت باقبا ورداودستارهمه برنگ سفید شرکت‌میکردند. بازارها ودوایرمسدودمیشد ومردم‌دسته‌دسته‌آمده فاتحه میدادند وعودت میکردند واین مراسم سه‌روز در جوامع بزرگ عملی میشد. پذیرائی سفرای خارجه‌هم بسیار مجلل میبود: هیئت سفرا درتمام راه‌های قلمرو غزنی‌استقبال میشد ومهمان دولت‌بود، همینکه نزدیك پایتخت میرسید نامه شاه متبوع سفیر بطور خفیه خواسته شده ترجمه ومسترد میگردید، در ورود سفیر به نزدیك شهر ازطرف دونفر ندیم شاه که‌زبان سفیر میدانستند وسه‌نفر حاجب دربار وده نفر افسر ویکهزار سواره نظام استقبال بعمل می‌آمد، بازارها تااوتقگاه سفیر ازطرف رئیس شهر با خوازه‌ها وپرده‌های قیمتی تزئین میگردید، درعبور سفیر ازبازارها مسکوکات نقره‌ئین آمیخته باشکر ازطرف مردم بالای موکب سفیر نثار میشد، بعد ازسه‌روز استراحت سفیر بدربار شاه احضار میگردید وبرای استقبال او درخارج محوطه دربار پیلان جنگی وقشون سواره صف میکشید، ومراسم احترام باغریو کرنا وکوس بعمل می‌آمد، در درون محوطه دربار دوسه هزار گارد غلامان وافسران ومامورین دولت دوطرفه استاده میشد وسفیر ازبین آنها عبور ووارد تالار دربار میگردید، در داخل دربار تمام وزراء وجنرالها وحضار به‌پا استاده وتنها شاه بالای صفه روی تخت وصدراعظم نزدیك تخت نشسته میبودند، سفیر را آورده دورتر ازتخت استاده میکردند، اوتعظیم غرائی مینمود وشاه فقط بایك جمله مختصر احوال سلامتی شاه متبوع اورا میپرسید، سفیر بعد از دادن جواب تانزدیك تخت پیش رفته ونامه پادشاه خودش را درخریطهٔ دیبا به‌شاه تقدیم وخود بجای سابق عودت میکرد، شاه نامه راگرفته بوزیر دیوان رسایل (منشی) اشاره میکرد تاآمده نامه‌را میگرفت ودورتر می‌استاد، وبا آوازبلند اصل‌آنرا با ترجمه دری آن قرائت میکرد، آنگاه تحایف وهدایای سفیر را بحضور شاه ارائه میکردند، سفیر عودت میکرد ودربار به‌همین جا ختم میشد.

درسه روز اول ورود سفیر بیست هزار درهم نقد ویك مقدار اشیای قیمتی به‌او بخشش داده میشد، ودر روز مرخصی تادو صد هزار درهم نقد واسپی بایراق طلا

وجامه‌های قیمتی ومقداری مشك وعود وکافور به‌سفیر اعطا میگردید، همچنین به‌اعضاء هیئت سفارت نقد وجنس داده میشد وبرای پادشاه متبوع آنها طلا ونقره وپارچه و اسلحه ومشك وکافور واسپ وغلام باجام طلا پر ازمروارید ویاقوت فرستاده میشد، مثلا هدایا بدربار خلافت بغداد ازاین قراربود: نیل بیست وپنج هزار من، پارچه باب صدتکه، نافه مشك پنجاه دانه، شمامه کافور صدعدد، شاره (دستار) دوصد عدد، شمشیر پنجاه عدد، یاقوت ده‌دانه، لعل بدخشانی بیست دانه ، اسپ پنج‌سر، غلام ترکی پنج‌نفر، بایك جام طلا پراز مروارید. انتصاب وزراء ووالی های بزرگ وجنرالها ومامورین عالی رتبه‌هم تابع تشریفات مجلل ودامنه داری بود، ازقبیل مواضعهٔ کتبی بین شاه ومامور موردنظر، قید سوگندنامه کتبی مامور دردفتر رسایل، اجازهٔ داشتن حاجب مخصوص وکشیدن غاشیه، وتعین القاب مخصوص ومعین درمکاتبات ومخاطبات، پوشیدن خلعت شاه ازپارچه قیمتی بادستار مطرز به‌طراز زرین وکمربند طلای هزار مثقاله وهفتصد مثقاله وپنجصد مثقاله، انگشتر های فیروزه، بعضاً پیل ومهد وغلام ویا شمشیر وعلم وکوس، تقدیم عقدی ازمروارید بحضور شاه ازطرف مامور مذکور، وهم رفتن سایر مامورین بخانه مامور منصوب وتقدیم هدایا وغیره. بااختصار باید گفت دوره دولت غزنوی، عهد توسعه وانکشاف تشکیلات ودفتر داری وتشریفات دربازی واداری بوروکراتیك افغانستان بودکه مالیات را برملت سنگین میساخت . درعهد غزنوی باآنکه برده داری رونق داشت وبرای خرید وفروش غلامان بازارموجود بودمعهذا ترکیب‌اجتماعی‌عبارت بوداز: اول‌طبقه ممتازه اشراف‌واعیان وروحانی(علویان، قضات، علما وفقه‌ها) ومامورین بزرگ (خانها وافسران بزرگ) که‌همه زمین داران بزرگ و مالداران بزرگ و دارای ثروت و تمول و امتیازان سیاسی و اقتصادی بودند وقوه حاکمه را تشکیل میکردند. دوم طبقه متوسطه شهری (اهل علم وهنر وصنعت وپیشه ور وتاجر) سوم طبقه زارع ودهقان. طبقه دوم وسوم مالیات میپرداختند، اما بیکار وهنگام لزوم زیر سلاح رفتن ذمت طبقه سوم بود، درحالیکه استفاده ازفرهنگ وتمدن کشور حصه طبقات اول ودوم بود، زیرا اکثریت مردم در

دهات زندگی میکردند که فاقد وسایل فرهنگی ومدنی بود، وهم محرومیت دهقان در داخل نظام فیودالی بیشتر شده میرفت ومالیات فیودالها بسیار تر میگردید، پس چنانیکه بین زندگی دربار واعیان وزندگی شهری ها تناسبی موجود نبود، همچنان بین زندگی شهری وزندگی روستا، وزندگی ملاك وزندگی دهقان تناسبی وجود نداشت . گرچه دولت غزنوی به‌عسکر خود پول نقد میداد، نه‌زمین اقطاع، معهذارجال بزرگ اراضی بسیار داشتند، غلامان تحت پرورش وآموزش قرار گرفته وقسما آزاد وجزء مامورین دولت قبول میشدند، وقسما داخل اردو میگردیدند، روی همرفته در عهد غزنوی فرد از روی نسب وفضل هردو تقدیر میشد .

عایدات دولت غزنوی دروقت عروج‌بالغ بریکصد ملیون درهم میشدکه ازاراضی مواشی، مال التجاره، صنفی، سرانه وجزیه میگرفتند ومشتمل برنقد وجنس بود، مثلا بلوچستان مسکوك طلا ونقره بامروارید وعنبر مالیات میپرداخت . این مالیات تاپول آخری بدون اندك مساهله گرفته میشد ودر تعین وحصول آن حکام ومامورین

وارباب ودفتری ها قدرت تام ودست آزادی داشتند، بعلاوه حکام ازمردم بنام هدایا وتحایف نقد وجنس بسیاری باجبار میگرفتند وقسمتی ازآنرا سال دوبار درجشن های نوروزی ومهرگان دردهن مامورین عالی رتبه وپایتخت م , انداختند، غنایم جنگهای خارجی ومصادرات داخلی قلم دیگری از عایدات دولت را تشـ ل میداد. وزرای مشهور ومامورین وافسران بزرگ که‌ثروتمند بودند ازقبیل اسفراینی، حسن میوندی، حسن میکال، بوسهل زوزنی، سپهسالاران علی وغازی واریارق وبکتغدی وغیره، همه درعهد محمود ومسعود مصادره شدند حتی بونصر مشکان بعد ازمرگ مصادره گردید. مصارف دولت عبارت بود از: مصرف عظیم دربار مجلل ومسرف غزنوی وحرم سرای و خاندان شاهی، مصرف ومعاش اردوی نظامی، مصرف معاش مامورین ملکی، مستمری روحانیون وشعرا، معاش اشراف ایالات دور دست ــ که درغزنه نگهمیداشته میشدند واقلا هریک ماهانه پنج هزار درهم وسالانه دو خلعت میگرفتند، تعمیر وترمیم راه‌ها، پلها، مساجد، رباط ها عمارات وباغها وغیره .

ششم

افغانستان ودولت سلجوقی

(از ۱۰۳۸ تا ۱۱۵۳ میلادی)

قبایل ترکان غزبین جیره‌های بالخاش واراك (ترکستان) میزیستند ومذهبی از نوع بت پرستی داشتند. وقسمتی ازآنها به‌اجازه دولت سامانی دربعضی قسمت‌های ماورالنهر سکونت اختیار نمودند، همچنین ترکمانان بریاست «دقاق» وارد ماورالنهر شدند ودر ۹۸۵ درجوار «نور» بخارا مستقر گردیدند. سلجوق پسر همین دقاق بود که‌دین اسلام پذیرفت وپسرانی بنام اسرائیل، میکائیل، یونس وموسی ازخودگذاشت. سلجوقی ها بعد از سامانیان درخدمت قراخانیان میزیستند وبعدها سلطان محمود غزنوی ایشانرا درشمال مغرب افغانستان اجازه رمه‌چرانی داد وباز پشیمان شده اسرائیل را حبس کرد تا بمرد وقبیله‌اش را به‌شمال ایران راند. بعد ازمرگ محمود، سلطان مسعود مجددا آنهارا به‌افغانستان شمال غربی بخواست وقسما به‌حیث عسکر به‌تامین سیستان اعزام نمود. سلجوقیها بریاست طغرل وچغربیك پسران میکائیل به‌یغما وتاراج شهرهای شمالی افغانستان پرداختند در جنگهائیکه بین سپاه مسعود وآنها واقع شدغالب شدند ومرو ونیشاپور را درسال ۱۰۳۸ فتح کردند، وبرای باراول خطبهٔ پادشاهی طغرل در نیشاپور خوانده شد. سایر ایالات شمالی افغانستان نیز در سال ۱۰۳۹ بدست سلجوقیها افتاد، وخوارزم را درسال ۱۰۴۳ ازدست شاه ملك، که‌بنام غزنه خطبه میخواند گرفتند، شاه ملك به‌مکران رفت ومحبوس شد وبمرد، ولایت بلخ‌را هم سلطان مودود غزنوی طبق معاهدهٔ بدولت سلجوقی گذاشت. طغرل سلجوقی یکی از پادشاهان مقتدر عصر خود است که وحدت سیاسی ایران — بعد از ساسانیان — بدست اوانجام گرفت. اوملوك دیلمی را منقرض کرد وتاسال ۱۰۶۲ بربغداد مسلط شد وشامات راگرفت وباعیسنویان گرجستان جنگ‌نمود ودرسال ۱۰۶۳ بمرد. خلیفه عباسی دختری به‌او داد وامپراتور روم شرقی‌نامه وتحفه وفروتنی به او تقدیم کرد.

سلجوقی ها بیشتر بدوی بوده وديرتر بامحیط مدنی وفرهنگی عهدغزنوی و سامانی تطابق‌کردند، شاهان این سلسله اکثر بیسواد بودند ولهذا وزرای ایشان مقتدر ترین وزرای آن دوره گردیدند، واین وزرای فاضل درمنزلت «دماغ شاه» بودند، مثلیکه افسران، حافظ تاج وتخت محسوب میشدند، عمیدالملك کندری وزیر فاضل همین پادشاه است که دفاتر ایرانرا ازعربی به فارسی برگردانید. الب ارسلان برادر زاده وجانشین طغرل در سال ۱۰۶۳ رومانوس دیوجانوس امپراتور روم شرقی را در ارمنستان مغلوب کرد ودخترش را برای ملك شاه پسر خویش گرفت، الپ ارسلان عمیدالملك کندری را بکشت ویکی ازفضلای مشهور خراسان (خواجه نظام الملك طوسی) را که‌مردی مدبر وعالم وشافعی مذهب — ولی حامی بزرگ‌اشعریه ومرد متعصب بود — بوزارت برداشت وبدستیاری او قلمرو وسیع خودش را منتظم ساخت، وخودش در سوقیات بماورالنهر بدست یوسف قلعه‌دار درسال ۱۰۷۲ کشته شد. ملك شاه سلجوقی جانشین پدر گردید وماورالنهر را فتح نمود، وبه حمایت

ادب دری وعلوم دینی برخاست، نظام الملك وزیر او مدارس متعددی بنام نظامیه در بلخ ومرو ونیشاپور وپوشنگ وهرات، بغداد واصفهان، بصره وامل وموصل وغیره برای تدریس مذهب شافعی بطریق اشعری بساخت ، وهم کتاب مشهور «سیاست نامه» را تالیف کرد. معزی شاعر معروف، همین پادشاه را مدح گفت وعمر خیام تاریخ جلالی را بفرمان اونوشت. ملك شـ باآنکه مثل الپ ارسلان بیسواد بود معهذا مانند او درجهانداری وادب پروری، سلاطین غزنه را پیروی مینمود. بعد ازمرگ ملك شاه وقتل نظام الملك بدست تروریست های اسمعیلیه قلعه‌الموت ایران (برهبری حسن صباح) درسال ۱۰۹۲ فیودالهای محلی وسلجوقی سر کشیدند وکشور ایران را دوچار آشفته‌گی نمودند، وجانشینان ملك شاه، مثل محمود، برقیارق، ملك شاه ثانی ومحمد دراداره آن قلمرو وسیع، ضعیف بودند، دراین میانه سلطان سنجر سلجوقی که درسال ۱۱۱۷ در افغانستان شمالی مستقل شده ودر شهر مرو مرکزیت داشت، برای چندین سال دیگر قدرت دولت را درخراسان بادست‌قوی حفظ کرد و مشعل ادب رافروزان نگهداشت .

اما اساسا امپراتوری مقتدر سلجوقی بعد از ملك شاه اول رو به‌انحطاط نموده بود، وشهزادگان سلجوقی در هر جائیکه توانستند دولتهای مستقلی تشکیل کردند مثلا در ۱۰۴۱ کرمان، در ۱۰۹٤ شام، در ۱۱۱۷ عراق و کردستان ودر ۱۰۷۷ روم (آسیای صغیر) همه دولتهای مستقل سلجوقی را اعلام کردند. سلطان سنجر خواهر خود را به‌سلطان غزنه (مسعود ثالث) داد وخواهرزاده خود بهرامشاه غزنوی را برتخت غزنه نشاند، ووقتیکه سرکشی آغاز کرد، اورا مغلوب نمود. همچنین اوحکومت سمرقند را بشکست وبر دولت جدید التاسیس‌غوری افغانستان (علاء الدین‌جهانسوز) و دولت خوارزم (اتسز خوارزمشاه) درسال ۱۱٤۰ غلبه کرد، ولی خوارزمشاه از پا ننشست تا دولت «قراختائی» کاشغرستانرا برضد سنجر برانگیخت، درجنگی که بین سنجر وقراختائیان درسال ۱۱۵۲ درحدود جیحون واقع شد سنجر شکست سختی خورد، وسال‌دیگر درعصیان ترکان غز ـ که‌در بلخ چوپانی میکردند ـ درضمن یك جنگ یاملکه خودبه‌دست دشمن اسیر افتاد وچهارسال همچنان اسیر ماند. درطی این چهار سال کوچیهای غزدرولایات شمالی افغانستان خرابی بسیار کردند وعدهٔ ازفضلا را ازبین بردند، به‌غزنی هم تاختند وبقیة‌السیف غزنویان را ازبین برداشتند ، وسلسله سلجوقی کرمان را (که در ۱۰٤۱ بمیان آمده بود) در ۱۱۸۷ منقرض نمودند. سلطان سنجر سلجوقی بالاخره توانست از اسارت غزان فرار کند وبمرو برسد ولی‌بزودی درآنجا بعداز چهل سال سلطنت در ۱۱۵۷ بمرد، سنجر مثل‌پدرخود مشوق فضلاوشعرا بود، وشعرای مشهور ازقبیل انوری، ادیب صابر، عبدالواسع جبلی ومعزی اورامدح کردند. بعدازمرگ سنجر دولت غوری افغانستان ایالات شمالی وغربی کشور را از حکام سلجوقی مسترد نمود وجای هردو دولت‌غزنوی وسلجوقی‌را در افغانستان‌گرفت.
درعهد دولت سلجوقی دربار شکل ساده‌تری اختیار کرد وتجمل کمترشد، تشکیلات ملکیه دولت نیز محدود گردید ، حتی دیوان برید (وزارت مخابرات) از ذیل دیوانها حذف شد، دایره جاسوسی‌هم مثل اداره حرس سابق اهمیت خودرا ازدست داد، برعکس دولت سلجوقی مجازات وحشیانه مقصرین را تشدید نمود ومثله را معمول داشت، فیودالیزم دراین عهد رو به‌تکامل بود وتضاد بین ملاك ودهقان وسیع‌تر میگردید وزندگی دهقانان تیره تر میشد. هجوم سلجوقی ها درافغانستان علاوه بر

تجزیهٔ سیاسی کشور باعث‌خرابی بیشتر زندگی دهقانان نیز گردید ، همچنین دولت سلجوقی که انکشاف، دهنده سیستم تیول نظامی بود، عوض پول به‌عسکر خویش زمین میداد وسیستم اقطاع را درقلمرو خود توسعه میبخشید، این روش ضربت سختی بر پیکر اقتصادی طبقه خورده زمین‌دار بود تاجائیکه قیمت‌یکقطعه زمین‌مزروعی آنقدر تنزل کردکه حتی درعهد سامانی اگرچهار هزار درهم ارزش داشت دروقت سلجوقی دیگر کسی آن‌قطعه زمین رابه‌تحفه هم نمیگرفت وگو میگرفت‌بدون کشت و زرع باقی میماند چونکه‌تنزل‌قیمت زمین طبقه خورده‌زمین‌دار راصدمه زده‌بود وطبقه حاکمه بررعایا ستم روا داشته بودند .

همچنین سلجوقی‌هاکه پابند ملکیت قبیلوی‌بودند دولت‌را مال‌منحصر بفردشاهی نی بلکه‌مال مشترك تمام‌خاندان شاه میدانستند، این‌است‌که هر شهزاده سلجوقی درهر جاکه برابرمیشد، خطبه بنام‌خود میخواند وبه‌همین سبب بودکه بعدها شهنشاهی عظیم سلجوقی درتمام آسیای وسطی وآسیای صغیر وآسیای مرکزی درحکومات متعددی پارچه پارچه‌گردید. همچنین پادشاهان سلجوقی که میخواستند مطلق‌العنانی شاهان سابق آسیای وسطی راپیروی کنند بامبارزه افراد مقتدر نظامی واشراف‌روحانی دچار میگردیدند، جنگهای فیودالها وتجزیه طلبی یکی ازخصایص بارز دوره سلجوقی بود، مثلا درآسیای صغیر دولت سلجوقی درده حکومت کوچك منقسم گردید که یکی ازآن جمله حکومت ترکان عثمانی بود، بالاخره همین دولت آخری نه‌تنها آسیای‌صغیر را از ملوك سلجوقی رهانید، بلکه خودبزرگترین امپراتوری عصر را درسه قطعه روی زمین تشکیل کرد.

دردوره سلجوقی دانش وفرهنگ تحت الشعاع تعصب مذهبی قرار داشت تا جائیکه مثل خواجه‌نظام الملك توسی وزیرفاضلی هم درصف متعصبین استاده وحامی بزرگ‌اشعری ها بشمار رفت، گرچه درقرن یازده هم (۱۰٤٤) باز مبلغین طریقه فاطمیه درماورالنهر ، به‌تبلیغ این‌مذهب سعی زیاد ورزیدند وتا اندازهٔ هم مردم را جلب وبه‌پیروی از خلیفه مستنصر فاطمی مصر واداشتند، مگر حکومت قراخانیان ماورالنهر مجالی به‌آنان نداد، ازآن جمله بغراخان هارون قراخانی امرکرد که تمام فاطمی‌ها را درشهر بخارا ازتیغ بگذرانند .

معهذا ترکمانان که زندگی بدوی داشتند دردوره‌سلجوقی درسایه‌نظم‌ونسق‌اداری (باوجودوزرای فاضلی‌مانند عمیدالملك کندری وخواجه‌نظام‌الملك‌طوسی) بشکل‌یك‌دولت منظم ومقتدری درآمدند، درحالیکه ترکمانا ن‌طبیعتا سرکش وقهرمان‌پرست فقط به شمشیر عقیده داشتند وازشاه دستر خوان وسیع گسترده وعطایای همیشه‌گی خواهان بودند، این چیزی بودکه خزانه دولت‌را تهی میکرد وبرای جبران آن‌دولت شمشیر اغتنام ومصادرات را بکارمیبرد، اردوی دولت سلجوقی چهار صد هزار نفر بود وبرای تقلیل مصارف، آنرابکمتر ازصد هزار نفر رساندند . درهر حال دولت سلجوقی که در اوایل درایران باعث وحدت سیاسی آنکشور شد، درافغانستان برعکس به‌مدنیت وتشکیلات منظم اداری آن‌صدمه زد، همچنین شهر های مورد هجوم شان ازجنبه اقتصادی وفرهنگی ضرر کشید، سنگین‌تر ازهمه تلاشای وحدت سیاسی افغانستان وتجزیه آن به‌دولت های سلجوقی، غوری وغزنوی بود. سلجوقیها درتشویق ادب ازدولت غزنوی پیروی میکردند، ولی آنروح قدیمی گذشته ضربه برداشته وتعصب نیز قوی ترشده بود، البته فقاهت وتصوف بسیرخود ادامه میداد، اما ازنظر اقتصادی عهد سلجوقی عهد توسعه تجارت بود .

هفتم

افغانستان در زمان دولت غوری

(از ۱۱٤۸ تا ۱۲۱٤ میلادی)

خانواده سوری ازملوك طوایف افغانستان وحکمدار محلی ولایت غور در دوره قبل ا زاسلام بود، ازمشاهیر آنها ماهویه سوری زمامدار ولایت مرو درقرن هفتم هنگام ظهور اسلام است‌که یزدگر ساسانی را بکشت، وباعرب داخل مفاهمه وبالاخره مسلمان شد، اما سوری های غور توانستند استقلال محلی خودرا چندقرن درمقابل حملات عرب وتسلط دول مسلمان افغانستان حفظ کنند، وضع جغرافیائی، راه‌های صعب المرور، قلعه های متعدد ومستحکم نظامی درسطوح مرتفع جبال وزمستانهای شدید باسلحشوری مردم یکجا شده استقلال محلی‌را تضمین مینمود . اولین شخص از امرای محلی غور دردوره اسلام، امیر فولاد شنسبی است‌که درقرن هشتم در نهضت ملی مردم افغانستان برضد سلطه دولت اموی، شرکت وبا ابومسلم خراسانی همکاری نمود. بنجی بهاران مرد دیگری ازاین سلسله است که دراواخر قرن هشتم به‌مقر خلافت عباسی سفرکرد ومنشوری ازهارون رشید حاصل نمود، امیر سوری آدم سومی است‌که ازاو درتاریخ نام‌برده میشود، اومعاصر یعقوب لیث پادشاه صفاری افغانستان در قرن‌نهم بودکه ازسطوت آن پادشاه به‌حدود سند کشید، درطول این زمان بودکه دیانت اسلامی درسرزمین غور راه یافت وقسمتی ازمردم مسلمان شدند. دراوایل قرن یازدهم دولت غزنوی توانست درغور نفوذ کند وسلطان محمود، حکمدار محلی غور امیرمحمد سوری راکه تابعیت سبکتگین داشت اسیر گرفت ، اما حکومت محلی را در خاندان او باقی ماند وبوعلی پسر محمد سوری را بجای پدر گماشت که سالانه مالیات جنسی وآن‌هم اسلحه‌باب چون جوشن وزره وخود جنگی به‌پایتخت میپرداخت زیرا فلز کاری واسلحه سازی غور درآسیای وسطی شهرت داشت ومردم که درصد ها قلعه جنگی درارتفاعات کوه‌ها زندگی نسبتا منزوی داشتند فقط درسایه شمشیر بودکه میتوانستند خودشان را دربرابر حملات عرب ودول اسلامی افغانستان حفظ نمایند، این‌تنها نبودبلکه دربین خودمردم غور نیز جنگهای داخلی ومذهبی حصص مسلمان شده وغیر مسلمان سالها مشتعل میبود واین‌خود در انکشاف صنعت اسلحه سازی قدیم می‌افزود .

عباس برادر زاده بوعلی‌که مردمنجمی بود وبر حکومت محلی خروج کرد ازطرف سلطان ابراهیم غزنوی درنیمه دوم قرن یازدهم محبوس، وحکومت به‌محمد دوم سوری بن عباس داده شد، بعدها قطب‌الدین حسن جانشین محمد دوم گردید ولی دریك اغتشاش داخلی مردم غورکشته شد. عزالدین حسین پسرهمین شخص ومردادیبی‌است که‌تمام علاقه های غوررا بین اولاد هفت‌گانه خود مشهور به‌هفت اختر تقسیم کرد وبا سلطان سنجر سلجوقی درشمال افغانستان ارتباط دوستانه برقرار نمود. زیرا قدرت دولت غزنوی روبه انحطاط نهاده بود، پس اوتوانست بین دولت غزنوی وسلجوقی شبه استقلالی بهم رساند، قطب الدین محمد پسر وجانشینش، مستقل تر شد وعنوان «ملك الجبال» اختیار کرد، وشهر «فیروزکوه»را در عوض‌مرکز قدیم «ورساد»بساخت،

اودچار خانه‌جنگی هاگردید وهریك ازخاندان اوکه قسمتی ازغور دردست داشتند دم ازخود مختاری زدند. واو ناچار بدربار غزنه پناهنده شد. سلطان بهرامشاه غزنوی بعلت اتهام اخلاقی وسیاسی اورا بکشت وخاندان سوری را برسر انتقام آورد. نخست سیف الدین سوری برادر قطب الدین محمد بامردم به‌شهر غزنی تاخت. بهرامشاه غزنی‌را تخلیه کرد وبه‌ولایات شرقی افغانستان شتافت ولی در زمستان که راه‌های غور مسدود بود برگشت وغزنه رامسترد کرد وسیف الدین سوری را باوزیرش مجدالدین ازحلق بیاویخت. بهاوء الدین سام‌بن حسین‌جانشین سیف‌الدین درغورحین عسکر کشی انتقامی دربین راهٔ غزنین بمرد وجایش را درغور علاالدین حسین‌بن‌حسین بن سام گرفت.

در زمان علاالدین حسین جهانسوز :

علاالدین موسس حسابی دولت غوریه افغانستان درقرن دوازدهم است، او سیاست مدار ومرد عجیبی بودکه در نهادش اوصاف متضاد نهفته داشت، او تحصیل کرده وتاریخ وادب دری وعربی آموخته ودرادب دری شاعر ورزیده بود، علاء الدین به‌عیش وعشرت وشرب مدام وساز وسرود دلبسته‌گی داشت ودر عین حال دلاوری وجنگ جوئی را باقساوت وسفاکی جمع، وتکبر وچرب زبانی‌را توام کرده بود، این است که اعمال متباین ومتخالفی ازاو سر میزد. علاء الدین همینکه درغور برسراقتدار آمد، بلادرنگ به‌عزم رزم انتقامی لشکر به‌غزنی کشید، زیرا اوازضعف دولت غزنه وازگرفتاری دولت سلجوقی دربرابر دشمنان چادر نشین او آگاهی داشت ، بهرامشاه غزنوی ازدر مصالحت پیش‌آمد ولی علاء الدین نپذیرفت، او درطی سه جنگ زمین داور وتکین آباد وغزنین بربهرامشاه درسال ۱۱۴۸ غالب آمد وشهر غزنه رامتصرف شد. بهرامشاهٔ فراری درولایات شرقی کشور پناهنده شد ودرآنجا درسال ۱۱۵۲ چشم ازجهان پوشید. واما علاء الدین‌درشهر زیبا ومشهور غزنین چه‌کرد ؟ اوبفرمود تاعروس شهرهارا آتش زدند وهفت شبانه‌روز بگذاشتند تابسوخت . مورخ معاصر غوری‌ها، منهاج السراج جوزجانی بااندوهٔ بی‌پایانی مینویسد : «... دراین هفت شبانه روز ازکثرت سواد دود چنان هوا مظلم گردید که‌شب را مانستی، وشب ازشعله های‌آتش‌که درشهر غزنین میسوخت هواچنان روشن میبودکه بروز مانستی، ودراین هفت‌روز دست‌کشاد وغارت وکشتن ومکابره بود، هرکه راازمردان یافتند بکشتند و زنان واطفال‌را اسیر کردند، وفرمان داد تااجساد سلاطین محمودی را ازخاك برآوردند وبسوخت مگر سلطان محمود ومسعود وابراهیم را ... چون هفت روز بگذشت وشب هشتم شد، شهر تمام خرابه‌گشت وسوخته‌شد...» از آن بعد علاء الدین يك هفته دیگر درقصور ویرانهٔ سلاطین غزنین به‌شراب وعشرت نشست ، وابیات ذیل را در مدح خودبگفت ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه بزدند :

جهان داند که سلطان جهانم | چراغ دودهٔ عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم | که باقی باد ملك جاودانم
چو بر گلگونه دولت‌نشینم | یکی باشد زمین و آسمانم
امل مصرع زن گرد سپاهم | اجل بازیگر نوك سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر | بهر شهری شهی دیگر نشانم

بر آن بودم که از اوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
به بخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جان شان پیوند جانم

علاء الدین بعد از انهدام غزنین که مرکز دانش وفرهنگ وهنر واقتصاد وحاصل تمدن قرن‌های گذشته افغانستان بود، براه قندهار وبست به‌غور بازگشت ، ولی ولایت بست را که اقطاع خاندان شاهی غزنوی بود دیوانه وار باتمام قصور لشکری بازار وعمارات کم نظیر محمودی منهدم ساخت، گرچه جانشینان علاء الدین این‌عمارات را قسماً ترمیم مجدد نمودند ولی بعدها ازطرف مغل بکلی ازبین رفت. علاء الدین در غور بفرمود تاچند نفر اسرای روحانی غزنی رابکشتند، وباخون آنها خاك غزنه‌را که درتوبره ها آورده بودند عجین ساختند وازآن برفراز کوه‌های فیروز کوه مناره‌های یادگاری برافراشتند، آنگاه در فیروزکوه به‌عشرت وشراب نشست وابیاتی باز در مدح خود بسرود ومطربان درعمل مزامیر درآوردند، وخودعنوان «سلطان» اختیار کرد، مگر مردم افغانستان اورا عنوان «جهانسوز» دادند .

علاء الدین باجیراکه تاکنون امرای محلی‌غور بدولت سلجوقی خراسان میپرداختند بازگرفت . سلطان سنجر سلجوقی به‌عزم رزم سپاه به فیروزکوه کشید، علاء الدین درمیانه راه فیروزکوه وهرات بدفاع پرداخت مگر ششهزار سواره غز وخلج وترکی او از اوروبر تافت وبه‌دشمن پیوست، لهذا سپاه اومنهزم وخودش اسیر به‌دست سنجر افتاد، اما توانست درسایهٔ چرب زبانی ومدیحه سرائی وآداب شناسی دربار ازکشتن رهائی یابدودر دربار سنجر منزلتی بدست آورد، زیرا سنجرکه ازطرف چادرنشینان غز ودولت خوارزم در معرض خطر قرار داشت نمیخواست بواسطه آزار علاء الدین دشمنی غور را برانگیزد،لهذا سنجر اورا برادر خواند ومواشی واموال خودش را امانت به‌او سپرد تابه‌غور مراجعت‌کند، وبعد از تصفیه حساب سنجر بادشمنان غز، آن امانات را مسترد نماید. مگرچنین نشد وسنجر درسال ۱۱۵۲ دربرابر سپاه مهاجم قراختائیان شکسته‌شد ودرسال ۱۱۵۳ بدست دشمنان چادر نشین خود غزها اسیر گردید ودولت سلجوقی بسر آمد .

در عوض علاء الدین فرصت بدست آوردکه غور را تامین نماید، وبیشتر از یکهزار قلعه‌جنگی مردم سلحشور علاقه «کشی» را ویران‌کند. ازآن بعد علاء الدین ولایات بامیان، تخاستان، گرم‌سیر، زمین داور وبست را باحوزهٔ مرغاب وغرجستان و تولك تحت‌تسلط قرارداد. اوبامیان وتخارستان وبدخشان، را به‌برادر بزرگ خود ملك فخرالدین داد، ازهمین وقت است‌که سلسله حکمداران محلی بامیان به‌میان آمد وتانفوذ خوارزم شاهیان دوام نمود. (بعد از فخرالدین پسرش شمس الدین محمدامیر بامیان شد، وولایت بلخ نیز ازطرف دربارغور باوداده شد، وغیاث الدین غوری اجازه دادکه ملك شمس الدین «چتر سیاه» برافرازد. پسر وجانشین او ملك بهاء الدین سام مشهورترین افراد ملوك محلی بامیان است که مرد بی‌تعصب بود وبادانشمندان فرق، مختلف مذهبی بتساوی رفتار وازآنها حمایت مینمود، امام فخرالدین رازی‌رساله «بهائیه» رابنام همین امیر نوشت ، وتاج الدین زوزنی ملك الكلام عهد در دربار او زندگی میکرد. جلال‌الدین وراسل شیخ الاسلام قاضی مرکز حکمرانی اوبود، وحدود حکومت او ازسرحد کشمیر وکاشغرستان تاترمذ وغور کشیده میشد، او چهارده‌سال

حکومت‌کرد وجلال الدین علی پسر وجانشین اوهفت سال دیگر حکومت راند تابدست سلطان محمد خورزمشاه مغلوب وکشته شد وخزانه بامیان به‌تاراج رفت واین سلسله منقرض گردید.) درهر حال علاء الدین جهانسوز که مثل نرون امپراتور قرن اول روم پایتخت کشور خودرا آتش زده‌بود، ومثل سکندر مقدونی میخواست جهان کشائی کند، بمطلب دومین خود نرسید، حتی ولایت شرقی افغانستان راهم الحاق ننموده‌بود که‌مرگ در رسید ودرسال ۱۱۵۰ باتاج وتخت وداع گفت، درمرگ این پادشاه اگر کسی گریست قرمطیها بودند وبس زیرا جهانسوز تعصب وتقشر مذهبی نداشت ، به‌همین جهت نمایندگان ومبلغین اسمعیلیه ازالموت ایران به دربار او رسیدند و احترام دیدند، وسلطان به‌ایشان اجازه اقامت وتبلیغ درقلمرو خود داد، گرچه‌فقها ازاین عمل سلطان که‌مخالف روش دولت غزنوی بود برآشفتند ولی‌ازهیبت دولت‌غوری دم برنیاوردند . بعداز مرگ جهانسوز درسال ۱۱۵۰ پسرش سیف الدین محمد، درصدد التیام جراحات وارده ازمظالم پدر برآمد وبامردم مدارا کرد، ولی اوکه دست پروردهٔ فقها بود درمذهب تعصب وخشونت زیاد داشت، لهذا امرکرد تا داعیان و پیروان اسمعیلی هارا درتمام قلمرو اواعدام کردند. تااین وقت غزها دولت سلجوقی خراسان را درهم شکسته وتا نواحی غور وغزنه وغرجستان تاخته بودند ، سیف‌الدین به‌دفاع برخاست ودر سال ۱۱۶۲ به استقامت مروالرود (مرغاب) وغرجستان حرکت کرد، ولی درمیدان جنگ ازپشت سر به‌ضرب نیزهٔ ابوالعباس شیش سپهسالار خود به‌قتل رسید، وسپاه غور ازبرابر دشمن منهزم شد، ابوالعباس این‌حرکت‌را به‌انتقام خون برادر خود «درمیش» سپهسالار غورنمود که او ازطرف سیف الدین قبلا کشته شده بود، سیف الدین، غیاث الدین وشهاب الدین مشهور را ازبندیخانه جهانسوز (قلعهٔ وجیرستان) رهانموده بود، سپهسالار ابوالعباس هم بعد ازکشتن سیف الدین دست بیعت به غیاث الدین دراز کرد ولی ازدست غیاث الدین به‌انتقام عموزاده او کشته شد .

در زمان سلطان غیاث الدین :

غیاث الدین محمد سام بابرادر خود شهاب الدین محمد سام هفت سال درزندان عم خود جهانسوز بامعاش اندکی باقیمانده بودند، غیاث الدین بعداز کشته شدن سیف الدین درسال ۱۱۶۲ پادشاه افغانستان و برادرش شهاب الدین سر جاندار (افسر گارد محافظ) شاه گردید، این دوبرادر که در قطار مقتدرترین پادشاهان این دوره افغانستان قرار دارند درطول چهل وسه سال پادشاهی خودشان، عظمت‌سیاسی ازدست رفته عهد غزنوی را تجدید نمودند، غیاث الدین سپهسالاری اردو را باولایت غزنین وقندهار به‌شهاب الدین داد، وولایت بلخ وهرات را درسال ۱۱۷۵ — ازتاج الدین وعلاء الدین سنجری، وغزنه را درسال ۱۱۷۳— ازغزها ونیشاپور ومرو را در سالهای ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ — از خوارزم شاهیان، مستردنمود، همچنین ولایات غرجستان وتخارستان وسیستان ومکران وگرگان وکابلستان وگردیز همه تابع مرکز غور گردید. درسال ۱۱۷۸ ملتان ودرسال ۱۱۷۹ پشاور ودرسال ۱۱۸۱ لاهورفتح‌گردید و ملك شاه پسر خسرو ملك آخرین پادشاه غزنوی گروگان گرفته شد. درسال ۱۱۸۶ پنجاب فتح وخسرو ملك اسیر ودر غرجستان محبوس ودر سال ۱۱۸۲ درهمان جا کشته‌شد.

شهاب الدین گرچه درجنگ با هندوستان درگجرات از بیهیم دیورای درسال ۱۱۷۸ شکست سختی خورده بود، باز در ۱۱۸۹ در نزدیکی دهلی این شکست از طرف پتهورای راجستان وگاندی رای دهلی ودوصد هزار سپاهی وسه هزار فیل براو تحمیل شد، معهذا درسال ۱۱۹۱ درطی یك جنگ بزرگ دیگر باصد وبیست هزار سواره خود پتهورای وگاندی‌رای دهلی را باسه‌صد هز عسکرشان بشکست واجمیر وسوالك وهانسی وسرسیتی را بگرفت. درسال ۱۱۲۹ بنارس را ازچیچن‌رای متصرف شد ودرسال ۱۱۹۵ تانزدیك اگره سوقیات نمود . قطب الدین ایبك والی غور بعدها دهلی را فتح کرد وپایتخت قرار داد. همچنین اوقنوج ونهر واله وبداون وغیره رابگرفت. به‌این صورت خطبه سلطنت غیاث الدین ازکناره خزر تاسواحل جمنا واز جیحون تابلوچستان خوانده شد. ازاین بعد دولت‌های مسلمان افغانی چون قطبیه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقیه، خضرخانیه، لودیه، سوریه. بنگریه. وکرانی درحصص مختلف هندوستان تشکیل شد ـ ودرطی شش قرن، صفحه جدیدی درتاریخ تمدن وفرهنگ آنکشور عظیم بوجود آمد، که‌تشریح آن مربوط بتاریخ هند است .

قدرت دولت غوری بجائی رسید که بعدازمرگ تکش خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه، چنین پیغامی (بقول منهاج السراج) به‌سلطان غیاث الدین وشهاب‌الدین فرستاد : «من‌بنده محمد تکش التماس مینمایم که مراسلاطین بفرزندی قبول کنند، وگر شایسته‌گی فرزندی ندارم میباید که‌سلطان غازی (شهاب الدین) مادر مراکه خداوند جهان است درحباله خودآورد ومراکه محمدم به‌بندگی وفرزندی قبول کند تامن بنده، جهانرا به اسم وسکه آنجناب اعلی وخطبهٔ آن حضرت والا فتح کنم، وبه تیغ برای بندگان آن درگاه جهان‌پناه گشایم ویکی‌ازبندگان باشم .» سلطان محمد بااین تقرب میخواست که ولایت‌نیشاپور را.دردست داشته باشد، ولی این خواهش اوپذیرفته‌نشد ودر طی‌جنگهائی که‌بین غور وخوارزم واقع شد خوارزمشاه مغلوب گردید وخراسان شمال مغربی را ازدست بداد ،چنانیکه کاکای اوسلطانشاه باقوای قراختائیان کاشغرستان درسال ۱۱۹۱ درمقابل دولت غوری مغلوب گردیده بود. مقتفی والناصر خلفای عباسی بغداد نیز هریك سفرا (ابن ربیع وابن خطیب) وخلاع بدربار غیاث الدین فرستادند، وازطرف فیروزکوه توسط قاضی مجدالدین قدوه ومولاناسراج منهاج ـ پدر مولف طبقات ناصری ـ مقابله بالمثل شد.درهر حال غیاث الدین درسال ۱۲۰۱ به‌عمر ٦۳ سالگی درهرات بمرد وجایش را شهاب الدین گرفت . شهاب‌الدین قلمرو وسیع خودش‌را مدبرانه اداره‌کرد وبا دولت قوی خوارزم معاهده مودت بست، زیرا ازسوقیات سال ۱۲۰٤ به‌خوارزم باغلبه نظامی نتیجه مثبت نگرفته بود، وهم از قراختائیان وترکان ماورالنهر که زیر قیادت جنگ جوی مشهور ختائی تاینکوطر از میجنگیدند ـ درکناره جیحون (اندخوی) ضربتی شدید دیده بود. گرچه اودر صدد تلافی برآمد مگرعمر سلطنتش کوتاه بود. درسال ۱۲۰۵ قبایل ودهقانان کهکران وکوه جود درپنجاب علیه فشار فیودالی قیام کردند وسلطان شهاب الدین خود به پنجاب کشید وشورشیان را بشکست اما درمراجعت به‌غزنین درکنارهٔ دریای جیلم یا نیلاب ازدست فدائیان شورشیان کشته شد وجسدش ازراه کرمان (علاقه کرم کنونی) به‌غزنی نقل داده ودفن شد، ازاین بعد دولت بزرگ غوری رو به‌انحطاط نهاد .

محمود بن غیاث الدین درسال ۱۲۰۵ جای کاکای خویش راگرفت . او مرد بی کفایت وعیاش ومسرف بود، وخزانه فیروزکوه راکه هشتصد صندوق پر ازطلا داشت

درسر عیش وتجمل خالی‌کرد. او دریك روز جشن، خزینهٔ بی‌وارث کاکازاده خود تاج الدین را بدرباریان وشهریان فیروزکوه بخشید درحالیکه این خزینه شامل‌بدره های‌طلا وهمیان های‌نقره وظروف‌زرین وسیمین (چون‌غوری،صراحی،طشت، شمعدان، آفتابه، نقلدان، حوضك وکاسکه وغیره) بود، فیودالها ازچنین اوضاع اداری استفاده کردند وهریك در اقطاع ومناطق خود دم ازاستقلال زدند، ازآن جمله درسال دوم سلطنت محمود، رکن الدین محمود بن علاء الدین ازغزنین به‌فیروز کوه حمله‌کرد و مغلوب شد، درسال سوم سلطنت او اتسز حسین عمزاده پدر محمود برای حصول تاج وتخت ازبامیان به‌خوارزم رفت واز سلطان محمد خوارزمشاه امداد عسکری گرفت وبه‌فیروز کوه حمله‌کرد، مردم بدفاع برخاستند ودر صف محمد قرار گرفتند، سپاه خوارزم واتسز منهزم شد وپایتخت نجات یافت ، این حادثه خوارزمشاه را به‌تسخیر افغانستان امیدوار ساخت واتسز را در دربار خویش نگهداشت. یکسال بعد علیشاه برادر خوارزمشاه به‌فیروزکوه پناهنده شد، اماسلطان غوری مطابق پیشنهاد سلطان خوارزم، علیشاه را در «کوشك برین» فیروزکوه محبوس ساخت واین همان قصر مشهوری بودکه بربالای آن‌پنج کنگرهٔ طلائی مرصع به‌ارتفاع سه‌گز وعرض دوگزقرار داشت ومجسمه دوهمای طلائی به‌جسامت اشتری آنجا منصوب بود .

اتباع علیشاه ازحبس اورنجیدند ودرسال ۱۲۱۲ ازکوه مشرف به‌قصر سلطان محمود دزدانه فرود آمدند وآن‌شاه مست ومدهوش را بکشتند ، فردا درباریان جای اورا به‌پسر چهارده ساله‌اش بهاو الدین سام دادند، اونیز مردان خاندان شاهی را محبوس کرد وچهل وپنج نفر اتباع علیشاه رابشمول قاتلین پدر اعدام نمود، سلطان محمد خوارزمشاه مداخله نمود وعلاء الدین اتسز حسین غوری راکه در دربار اوبود باسپاهی آزموده به‌غور اعزام کرد وجنگ درفیروز کوه واقع شد، دردو روز شهر فیروز کوه مفتوح وعلاء الدین اتسز پادشاه وبهاو الدین سام بامادر وبرادر وخواهران خوداسیر گردید وباخزانه وتابوت پدریکجا ازراه هرات به‌پایتخت خوارزم منتقل‌شد. اتسز بن‌جهانسوز باوجود تنفر مردم ازاعمال اوکه دولت غوری را به‌دست‌یاری خوارزم ازپا درآورده بود توانست فقط به‌پادشاهی خود درغور دوام‌بدهد. درسال ۱۲۱٤ تاج الدین یلدز حکمدار غزنی سپاهی به قیادت نصیرالدین حسین امیر شکار غزنی بغرض سرکوبی اتسز اعزام کرد، ودر نتیجه جنگی که‌بین طرفین واقع شد اتسز کشته وحکومت غور به‌علاء الدین محمدبن ابوعلی‌کاکازاده غیاث الدین غوری داده‌شد، این شخص آخری درهمان سال ۱۲۱٤ غور را به‌خوارزمشاهیان تحویل کرد وخودش به‌خوارزم رفت ودرآنجا بمرد. علاء الدین محمد قبلا حکومت نیشاپور را داشت، ووقتی نیشاپور راهم به‌خوارزمشاه سپرد وبااو عهدبسته بودکه به‌روی محمد خوارزمشاه هیچگاه شمشیر نکشد، این‌است که‌بنام وفا به‌عهد کشوری را به‌اجنبی هدیه نمود، اما درواقع مدت‌ها قبل از علاء الدین یعنی بعداز شورش مردم کهکران ومرگ سلطان شهاب الدین عملا دولت غوری افغانستان انحطاط کرده بود، به‌این معنی که افسران سلطان مثل تاج الدین یلدز درغزنه وپنجاب، ناصر الدین قباچه درسند وملتان ، قطب الدین ایبك درپنجاب وهند متوسط ، غیاث الدین عوض خلجی درلکنهوتی، غوریه دربامیان وملك تاج‌الدین درسیستان وهمچنین سایر ایالات همه مستقل شده بودند ودیگر دولت مرکزی سرتاسری افغانستان وجود نداشت .

اوضاع اجتماعی :

دولت غوری از نصف قرن دوازدهم (۱۱٤۸) تا اوایل قرن سیزدهم -۱۲۱٤) دوام نمود واین آوانی بود که نظام فیودالیزم در افغانستان رو به انکشاف بود، در داخل این نظام محرومیت وعسرت زندگی دهقانان بیشتر شده میرفت که بعضا منتج بهقیامهای دهقانی میشد، دولت غوری باآنکه متمرکز بود، قلمرو خود را درتیول واقطاع فیودالهای خاندان شاهی ودربار وافسران ومتنفذین محلی منقسم کرده بود - واینها بهعناوین مختلفی از دهقان و مردم پول ومالیات میگرفتند، بعلاوه سرداران خاندان شاهی حکومت ها یبزرگ محلی را در دست داشتند ودر داخل ساحه تسلط خویش بالقب «ملك» صاحب اختیار مال وجان مردم بودند، این شهزاده ها وفیودالهای مقتدر برای حصول قدرت باهمدیگر همی جنگیدند وبالاخره سلطنت مرکزی را از پا درآوردند، چنانچه بعد ازمرگ سلطان شهاب الدین ملك رکن الدین ازغزنین به فیروزکوه حملهکرد وملك اتسز باعسکر امدادی خوارزمشاه بهپایتخت کشور خود هجوم آورد واواین هجوم راتکرار کردتا دولت غور شکست خورد . ملك علاء الدین نیز نیشاپور را وبعدا درسال ۱۲۱٤ تاج وتختغور وکشور افغانستان را بهمحمد خوارزمشاه پیشکش نمود، ملك نصیر الدین حسین غوری بهخوارزم رفت وخوارزمشاه را برضد تاج الدین یلدز حکمدار غوری غزنین وتسخیر غزنه دعوت نمود تاخوارزمشاه رسید واز جیحون تاسند را اشغال کرد .

درهر حال تمدن وفرهنگ دوره غوری دنباله همان تمدن وفرهنگ دوره غزنوی است، جزآنکه دولت غوری (بهاستثنای سلطان سیف الدین) تعصب وتقشر شدید دولت غزنوی را نداشت ودربار های اکثر شاهان غوری مجمع دانشمندان مذاهب مختلفه بود، اصلا خاندان حکمران وپادشاهان غور خود پیرو طریقه «کرامیه» (که مذهبی ازمذاهب کلامیه است) بودند، واضع مذهب کرامیه ابوعبداله محمد بن کرام سیستانی است. غیاث الدین بعد ازآنکه پادشاه شد چون بیشترین مردم غور مذهب شافعی داشتند اواین مذهب پذیرفت وازشراب دست کشید، چنانیکه برادرش شهابالدین درغزنین کهاهل آنحنفی مذهب بودند حنفی شد. علمای «کرامی» کهبسیار بودند ازاین تغیر عقیدهٔ سلطان متعجب شدند واز آن جمله امام بزرگ کرامیان امام صدرالدین علی هیثم نیشاپوری که مدرس مدرسه شهر «افشین» (مرکز ولایت غرجستان) بود دریك قطعه منظومه خویش سلطان را ازاین تغیر عقیده ملامتکرد و به نیشاپور رفت، یکسال بعد دراثر قطعهٔ دیگری، سلطان اورا تشریف داد وازنیشاپور بهعذر خواست، یعنی تغیر مذهب دوسلطان سبب اخلال آزادی مذاهب نگردید .

مذهب کرامیه ازهمان اول ظهور خود در افغانستان پیروان بسیاری درشمال وغرب کشور پیدا کرد ومرکز مهمتر آن نیشاپور بود، درعهد سلطان محمود غزنوی پیشرو این مذهب در نیشاپور ابوبکر محمدبن اسحق بودکه باسلطان بساخت ودر برانداختن باصطلاح زنادقه ومرتدین باسلطان همکاری کرد، ولی سلطان درمذهب خود آنقدر متعصب بود که نمیتوانست این دوست کرامی خودرا ببیند لهذا درعوض او ابوعلی حسن بن محمد را درسر روحانیون قرار داد واین شخص ابوبکر رامصادره وباپیروانش محبوس نمود وسایر علویان وروحانیون را واداشت کهبدولت غزنوی تسلیم بلا شرط

نمایند . نمونهٔ از ارتقاع صنعت معماری دوره غوری همانا جامع هرات ومناره جام است، این مناره که‌بیست سال قبل ازحمله مغل بوجود آمده یادگار عالی وباشکوهی است که از نظر معماری هیچ نقیصهٔ درآن مشهود نیست . از ادبیات دری آن دوره چهار مقاله عروضی سمرقندی نمایندگی میکند، درحالیکه آثار گرانبهای ادبی وهنری وعلمی همه درهجوم چنگیزخان ازبین رفته است ـ وتنها نامی مثلا ازکوشك «برین» و باغ «داور» درکتابی باقی مانده است. روی همرفته میتوان فهمید که پیشه‌وری و فلزکاری ونساجی وغیره رشد یافته ومنکشف بود، وهمچنین زراعت وآبیاری پیشرفته بود، وساحهٔ تجارت وسعت داشت. باآنکه خوارزم مستقل، درمرکز شاهراه تجارتی آسیای وسطی قرارگرفته بود افغانستان راهٔ تجارتی هندوستان را باچین وآسیای مرکزی وایران دردست داشت، وشهر های کابل وبلخ وهرات مراکز عمده تجارتی آسیای میانه محسوب بود.

غلامان در دربار اعتبار زیاد داشتند وحتی بمراتب شاهی میرسیدند ، چنانچه سلطان شهاب الدین که بدون دختر پسری نداشت‌غلامان او بمثابه فرزندانش همه افسران ووالیان بزرگ قلمرو اوبودند وبالاخره در هندوستان به پادشاهی رسیدند ، درتحت تشویق وحمایت همین‌ها بودکه محمد عوفی ومنهاج السراج تذکره لباب‌الالباب وتاریخ طبقات ناصری را نوشتند، معهذا استحکام فیودالیزم دردوره غوری، فاصله طبقاتی رابین ملاك ودهقان وسیع‌تر ساخت، وفشار براکثریت (دهقانان) تشدید شد، طبقه متوسط شهری اعم ازتاجر وپیشه ور وغیره نسبتا مامون‌تر ومرفه بودند . از نظر نظامی تشکیلات عسکری غور ـ باآنکه بدسته جات محلی وفیودالی بیشتراتکا میکرد ـ منظم وقوی بود، شهاب الدین درجنگ دهلی یکصد وبیست هزار سواره برگستوان دار رابکار انداخته بود، علامت نظامی دوبیرق یکی سرخ ویکی سیاه بودکه دردو جناح کشیده میشد، چتر سرخ مخصوص پادشاه وچتر سیاه مخصوص ملکان بزرگ خانواده شاهی ویا والیهای بزرگ غوری بود. دولت غوری دو پایتخت‌تابستانی وزمستانی داشت یکی شهر فیروز کوه ودیگری شهرداور ، مرکز سومین شهرغزنی بودکه شهاب الدین دراحیای مجددآن بعد ازتخریب جهانسوز کوشید وآنرا مقر حکمرانی خود قرار داد .

هشتم

افغانستان و دولت خوارزمشاهی

(از ۱۲۱٤ تا ۱۲۱۹ میلادی)

ایالت خوارزم در منتهاالیه شمال مغرب افغانستان ، درقرون اولیه اسلامی‌دارای حکومت محلی بنام «آل عراق» بودکه تاقرن نهم ودهم، معاصر دولت سامانی بوده، وشبه استقلالی داشتند. آخرین فرد حکمدار سلسله مذکور ابوعبداله محمدبن احمد بن‌محمد بن‌عراق است . ازآن بعدجای امرای آل عراق را درخوارزم، سلسله جدیدی بنام «آل مامون» میگیرد. از معاریف این سلسله ابوعلی مامون بن‌محمد خوارزمشاه است که تحت حمایت دولت سامانی قرار داشت ودرسال ۹۹٦ بمرد. پسر این‌شخص ابوالحسن علی‌خواهر محمود غزنوی را بزنی گرفت . جانشین و برادر او ابوالعباس مامون بن مامون بن‌محمد مردم علم پرور بودکه مشهورترین دانشمندان جهان آنوقت چون ابن‌سینا وابوریحان، ابوالحسن سهیلی وابوالخیر خمار دردربار او زندگی میکردند وکتب علمی بنام او نوشته میشد، وامام ابومنصور ثعلبی کتاب الطوایف و الظرایف خودش را بنام او نوشت. ابوالعباس نیز مثل‌برادر خود خواهر سلطان محمود غزنه را درنکاح داشت، او درسال ۱۰۱٦ در ضمن یك اغتشاش داخلی کشته شد، گرچه جایش را ابوالحارث محمدبن علی بن مامون بن محمد گرفت، ولی سلطان غزنه نگذاشت ویکسال بعد به خوارزم سوقیات کرد وآنولایت را به‌افغانستان الحاق نمود، خاندان مامونی راهم به‌غزنه منتقل ساخت وازآن بعد خوارزم جزء دولت‌غزنوی افغانستان قرار گرفت .

درفتور دولت غزنه وظهور دولت سلجوقی، ولایت خوارزم درجزء سایر ایالات شمالی افغانستان بدست سلجوقی‌ها افتاد. ودرعهد ملکشاه سلجوقی (۱۰۷۲ - ۱۰۹۲) مردی ترکی زبان ازاهل غرجستان افغانستان بنام «انوشتگین غرجه» جزء درباریان ملکشاه، بعنوان «شحنه» خوارزم گرفت، ومحمد پسر این شخص درعهد سلطان سنجر سلجوقی پادشاه افغانستان شمالی (۱۱۱۷ - ۱۱۵۷) والی خوارزم‌مقرر شد. پسر وجانشین او «اتسز» درسال ۱۱٤۰- استقلال خوارزم را اعلام کرد، وسلطان سنجر در طی جنگهای متعددی اتسز را مغلوب نمود وببخشید وبه‌حکومت خوارزم ابقا نمود. ولی اتسز ازپا ننشست تاغزهای چادرنشین را برضد سنجر برانگیخت واورا ازپا درآورد، ایل ارسلان پسر اتسز ازسال ۱۱۵٦ تا ۱۱٦۲ سلطنت نمودولی کارمهمی ازاو بعمل نیامد، سلطانشاه بعدازمرگ پدرخود درسال ۱۱٦۲ پادشاه‌شد و درسال ۱۱٦٤ از دولت قراختائی ترکستان شکست خورد. علاء الدین‌توکوش برادرش برضد اوقیام کرد وسلطانشاه را بدربار غوری افغانستان فراری وپناهنده ساخت، ولی او توانست بعدها غزها را از سرخس براند وبر نیشاپور مسلط گردد . علاالدین تکش ازسال ۱۱۹۲ تا ۱۱۹۹ سلطنت کرد وقسمت مهم خاك های ایران دولت‌سلجوقی را بخوارزم ملحق ساخت. سلطان علاء الدین محمدبن تکش قوی‌ترین پادشاه خوارزمی ومرد تحصیل‌کرده بودکه از ۱۱۹۹ تاسال ۱۲۱۹ سلطنت نمود، این‌شخص که آخرین پادشاه مقتدر آسیای وسطی قبل ازحمله چنگیزخان است بسرعت دولت غوری را در

افغانستان ودولت ترکی را درسمرقند ودولت مقتدر قراختائی را درکاشغرستان ازبین برد وبه‌این صورت او شهنشاهی عظیمی تشکیل کردکه از دریا های سیحون وسند تاحدود عراق واز دریاچه ارال تابحر عرب کشیده میشد. سلطان محمد خوارزمشاه به این قلمرو وسیع بسنده نبود ومیخواست تابه‌بین النهرین برسد وخلافت اسلامی را دربغداد معدوم نماید وخود درسر پادشاهان اسلام قرار گیرد. این ارادهٔ دولت خوارزم را فتح افغانستان واغتنام خزاین غور تحکیم نمود، زیرا ازدفاتر سلطنتی غور نامه‌های خلافت بغداد بدست اوافتادکه درآن خلیفه الناصر لدین الله دولت غوری افغانستان را به عقد اتحاد نظامی بادولت قراختائی تشویق وبرضد دولت خوارزم تحریک کرده بود، زیرا بغداد ازقوای روز افزون خوارزم ورویش خوارزمشاه به هراس افتاده بود، این تنها نبود، خلیفه درراه حج علم سلطان را درعقب علم جلال الدین حسن اسمعیلی قرار داده بود زیرا ازاو چندتن فدائی گرفته وتوسط آنها اغلمش کارگذار سلطان را درعراق بکشته بود .

درهر حال سلطان محمد همینکه از قضایای افغانستان وماورالنهر وایران فارغ شد فتوائی ازفقها حاصل‌کرد که الناصر لدین الله خلیفه عباسی باسلطان محمد خوارزمشاه که مددکار اسلام است مخالفت میکند وانگهی خلافت اسلامی حق سادات حسینی است وخاندان عباسی غاصب این حقند. پس‌این فتوارا بهانه‌قرار داده درسال ۱۲۱۷ نام خلیفة المسلمین را از خطبه برانداخت وخود با اردوی خوارزم به‌قصد تسخیر بغداد وانهدام خلافت حرکت نمود. ولی زمستان زود رس‌آمد وسلطان درهمدان ایران دچار سرما وبرف‌باری شدیدی شد وعسکرش تلفات سنگینی داد، این است که ازفتح بغداد منصرف شد وبه ماورالنهر مراجعه کرد تا ازدشمن خطرناکی دفاع کند، آن دشمنی که سلطان او را به‌جنگ خویش انگیخته تجار وسفیر اورا کشته بود. زیرا سلطان ازقبل خیال تسخیر کشور پهناور چین داشت وچنگیزخان را مانع رسیدن به‌این آمال میدانست. منهاج السراج ازقول عماد الملك تاج الدین دبیرجامی از ارکان دربار سلطان محمد خوارزمشاه قصه میکند که‌خیال تسخیر چین مرکوزخاطر سلطان بود تاجائیکه به‌هیچ عرض ومشوره رجال خود ازسر این فکر نمیگذشت واز آیندگان کشور چین و اقصای ترکستان همیشه حالات چین را میپرسید ، بالاخره سید.اجل بهاء الدین را برسم سفارت بحضور چنگیز خان فرستاد . این سفیر در. حدود طمغاج نزدیك پیکنگ پشتهٔ از استخوان های کشته شدگان چنگیزی وسرزمینی چرب وسیاه ازروغن آدمیان تلف شده مشاهده کرد وهمچنین پسر ووزیر پادشاه طلای چین شمالی راکه مغلوب چنگیز خان شده بود مقید دردربار چنگیزخان برید. البته مشاهدات واطلاعات این‌مرد به سلطان تقدیم شد، مثلیکه جا[illegible]س نظامی سلطان راجع به قدرت جنگی چنگیز خان این گذارش را به‌سلطان تقدیم [illegible]ده بود: «هر فرد عسکر چنگیز لباس خودرا بافد وسلاح خود راسازد، ازگوشت وشیر جانور اردوتغذیه کند وبه‌هیچ چیزی ازخارج اردو محتاج نباشد، حیوانات شان هم به‌علف دشت ها قناعت نماید، وچنین عسکری در شداید وجنگ صابر ومطیع باشند ودر فتح برهیچ متنفسی ابقا ننمایند .»

باآنهم سلطان‌که رسما خودش‌را درمناشیر ومنابر باالقاب «ظل الله فی الارض وسکندر ثانی» میخواند وکوس زرین چندمنی می‌کوفت. ازخیال جهان کشائی ومحو

کردن قوای چنگیزی باز نه‌ایستاد ، در حالیکه چنگیز خان درابتدا سر مجادله با امپراتوری بزرگ خوارزم اسلامی نداشت ودر صدد توسعهٔ تجارت باقلمرو سلطان بود. چنگیز خان که توسط مطیع ساختن تمام طوایف ترك ومغل راه‌های تجارتی راباز ومحفوظ داشته بود، وقتیکه کاروان تجارتی ماورالنهر باجامه های زرین وپارچه باب زندیجی باتجار معروفی چون احمد سمرقندی واحمد خجندی وپسر امیر حسین در قلمرو او رسید، همه رانفع بسیار داد وروسایشان را پذیرفت. در دعوت آنان چنگیز نمایندهٔ ازطرف خود بنام محمود یلواج بدربار خوارزمشاه فرستاد واستقرار روابط تجارتی ومناسبات دوستانه سیاسی بین دولتین را خواهش نمود. خوارزمشاه جواب مثبت داد ومتعاقبا چنگیز خان کاروانی ازچهار صدنفز تجار مسلمان وغیر مسلمان تشکیل وباطلا ونقره فراوان به‌ممالك خوارزمشاه بغرض داد وستد تجارتی اعزام کرد. در عوض این سلوك چنگیزخان، سلطان محمد توسط غایرخان حاکم خوددر محل «اترار» کاروان اعزامی چنگیز را ازبین برد واموال ودارائی تجارتی آنهارا غارت کرد. وقتیکه چنگیز این خبر را گرفت نمایندهٔ بدربار خوارزمشاه فرستاد وپیشنهاد کردکه سلطان تلافی خسارات وارده نماید وغایرخان قاتل‌را تسلیم کند. اما سلطان دیوانه‌وار این نماینده چنگیز راهم اعدام‌کرد. این است‌که چنگیزخان باعالم توران ازجا بجنبید ومثل سیل خروشانی درآسیای وسطی فروریخت وتمدنهای آنرا دربزرگترین کانونهای آسیائی آن معدوم نمود. دولت خوارزم که‌مسئولیت بزرگی دربرابر آسیای میانه به عهده داشت اززیر بار وظیفه تاریخی خود شانه خالی کرد، وسلطان محمد که قبلا دولت های غوری افغانستان وترکان سمرقند وقراختائیان کاشغرستان را ازبین‌برده بود، خودنیز از اداره ودفاع این‌کشور هاعاجز آمد. اصلا این‌سلطان جبار ومتکبر که راههای تجارتی هند وآسیای مرکزی وافغانستان وایران را در دست داشت ودر سایه رشد اقتصادی این ممالك بسیار قوی وثروتمند شده بود غیر از خود هیچ قوتی را درجهان نمیشناخت، او درغرب خلافت بغدادرا ــ که نفوذ معنوی دربین مردم مسلمان داشت ــ برضد خویش برانگیخت ودر شرق امپراتوری صحرائی جهان توران را به هیچ شمرد .

در حالیکه مردم قلرو وسیع او درداخله هم ازاداره خودسرانه او آزرده ومتنفر بودند، حکام او به شدت وقساوت حکومت مینمودند ومردم درزیر بار مالیات سنگین، وفشار فیودالها وظلم مامورین وتهیهٔ وسایل عیش ونوش وتجمل طبقه حاکمه کوفته شده بودند. سلطان اساسا به‌قوای مردم معتقد نبود وبرای سلطنت کردن تنها به‌قوای عسکر اتکا مینمود. مادر سلطان ملکه ترکان خاتون (دختر قدرخان حکمدار ختای) در داخل دولت پسر دستگاه مستقل وجداگانه داشت که باندك اشتباهی اشخاص وحتی پرغملهای سیاسی مناطق داخلی قلمرو خودرا درردریا غرق میکرد. از قبیل‌دو پسرطغرل سلجوقی وعمادالدین والی سابق بلخ وپسرش بهرامشاه والی ترمذ وعلاء الدین والی بامیان وجمال الدین عمر والی وخش ودو پسر امیر سقناق وبرهان الدین محمدصدر جنهان بابرادرش فخرجهان ودوپسرش ملك الاسلام وعزیز الاسلام وغیره . ترکان خاتون قبیله خود «تورکان قنقلی» را در سرتاسر کشور دست آزاد داده بودکه از هیچ ارتکابی مسئول نبودند، مردم آنهارا «اعجمیان» میخواندند ودر وقت عبورشان

ازیك منطقه راه‌ها راگذاشته ودر قلعه های دوردست پناه میجستند تا از یغمای‌شان محفوظ مانند .

بعلاوه، روش سلطان با مادرش درامور داخلی متضاد ولهذا مخل‌نظم عمومی‌بود، مثلا سلطان که هیچ قدرت دیگری را درکشور ـ به‌استثنای قدرت شاه ـ نمیشناخت، از نفوذ وسیع روحانیون درجامعه ودولت بدمیبرد وسعی دربر انداختن آن هامینمود، درحالیکه ملکه ترکان برگروهٔ روحانیون تکیه میکرد واز ایشان دربرابر سلطان‌حمایت مینمود ، درنتیجه دربطن سلطنت خوارزمشاه قدرت مستقل دیگری ازطرف ملکه در خوارزم بوجود آمده بودکه اقدامات سلطان را خنثی میکرد، وسبب آزار وتنفر اغلب رجال دولت میگردید تا جائیکه به‌چنگیز خان متمایل شدند .

سلطان باوجود جلال وجبروت ظاهری ، معنا آدم ضعیف وخرافاتی بود، اوبه فال‌گیری وشگون واستخراج منجمین عقیدت کامل داشت، این است که درمیدان عمل ومبارزه تحت تاثیر منفی این‌عوامل قرار گرفت واز جادررفت . سلطان در افغانستان ازجنگ دوگربه سفید وسیاه فال فتح وشکست درمقابل چنگیزخان گرفت، وچون گربه سفید مال خودش، مغلوب شد عقیده‌کرد که‌چنگیزخان براو غلبه کردنی است. همچنان شبی درخواب دید که اشخاصی آشفته مونوحه میکنند، اوچنین تعبیر کردکه مردم مسلمان شکست قطعی ازچنگیزخان خواهند خورد، منجمین دربار هم به‌اوگفتند که «... سعود از اوتاد درجات طالع وعاسر ساقط ، نحوس ناظر است ، چندانکه این تسیر درجات تاریك بگذرد، احتیاطرا بمقابله دشمن (یعنی چنگیز) اقدام نباید کرد...» این است که دولت پوسیدهٔ خوارزم وسلطان موهوم پرست باچنین روحیهٔ نمیتوانست دربرابر بزرگترین قوای دشمن پایداری کند . چنگیزخان درسال ۱۲۱۸ با اردوی سنگینی ازطوائف مغل وتورکهای ودائی ونستوری واویغورها و قرلقها والمالیق ها وحکمرانان کمکی بیش بالیغ والمالیغ «ایدی قوت وسقناق تگین» بعزم خوارزمشاه حرکت کرد. سلطان خوارزم ازنیشاپور به‌سمرقند کشید واز راه بخارا جانب سیحون مارش نمود، ولی درطول راه اندکی هم ازعشرت وشرب مدام باز نه‌ایستاد . این پادشاه قوی شکستی ندیده بود وچنگیزخان را به‌هیچ میشمرد . قوماندان مغل «یمه» برخلاف انتظار خوارزم که سواحل سیحون راسنگر گرفته بود از کاشغر به‌فرغانه زمین ریخت وجبهه سیحون به‌تقویه فرغانه مجبور گردید . مغل ازاین ضعف استفاده واز منطقه بالخاش به‌هجوم آغازکرد . سلطان ایشانرا بین رودخانه قیلی وقمیچ استقبال کرد، مگر قوای مغل جناح چپ سلطان را درهم‌شکست وخطر انهزام عمومی تولید نمود. عساکر تحت قوماندانی جلال الدین فرزند سلطان توانست جلو این شکست رابگیرد . اما سلطان را دل ودست ازکار برفت وازمیدان کارزار برگشت. او ازشهری به‌شهری جنگ ناکرده فرار میکرد، مردم ماورالنهر از دیدن شاهنشاهٔ هراسان وگریزی باوجود اردوی قوی چارصد هزار نفری مبهوت و سراسیمه گردیدند، زیرا استبداد وجبروت این سلطان که از سیحون تا عراق فرمان میداد اورا در مخیلهٔ ملت مخلوق خارق العادهٔ ترسیم کرده بود، شهنشاه نیز برای پوشیدن ضعف معنوی خود مردم را ازکثرت وقوت دشمن تخویف مینمود ومیگفت‌ترمیم قلعه‌ها وشهرها وتهیه برای دفاع‌کار بیسود است .

این قول وعمل سلطان دلهای مردم بشکست وجبهه داخلی را بشگافت . پادشاه

خودسر پیشنهاد جلال الدین وافسران اردو را که تقاضا میکردند قدم بقدم ازدشمن دفاع شود وشهر ها بحالت استحکام درآورده شود وشخص سلطان به‌جلوگیری خود چنگیزخان بشتابد، همه را ردکرد. او اردوی معیت خودرا بنام دفاع به‌شهر های ماورالنهر اعزام‌کرد، وبه‌پایتخت خوارزم فرمان دادکه خاندان شاهی را به‌ایران‌منتقل سازند. سرداران نظامی باز پیشنهاد کردند که این‌تعبیه خط ماورالنهر را به‌دشمن سپرد، باید تمام سپاه ازماورالنهر به افغانستان (خراسان) عقب کشیده شده وسواحل جیحون به واسطه سرنیزه به‌خط دفاعی تبدیل گردد تا افغانستان وایران ازدست‌نرود، درمرحلهٔ اخیرهم درغزنی تمرکز اختیار شود وباکمك آن‌مردم جنگ‌جو دفاع ادامه‌یابد، هندوستان نیز سپر آخرین خواهد بود. ولی سلطان نپذیرفت و ازراهٔ نخشب وترمذ به‌شهر بلخ آمد وبی درنگ راه نیشاپور درپیش گرفت. جلال الدین تعهد نمود که اگر اردو به‌او سپرده شود درشمال افغانستان جاو چنگیزخان را خواهد گرفت .سلطان نشنید ونظریه اتخاذ قرارگاه را درکلات هم رد واز نیشاپور جانب ری روان شد . او ایامی راهم که در نیشاپوربود همه به‌شرب مدام وساز وسرود وتهیه وترتیب‌لباس وزیورزنان وزنان مطربه بود، وعوض مردان تدبیر وشمشیر ارباب نشاط وعشرت دردربار جا گرفت تاجائیکه مردم بدرخانهٔ مجیر الملك وزیر خراسان اجتماع وازبندش امور وکار نکردن وزیر شکایت کردند، او جواب دادکه شکایت شما راست است اما من معذورم زیرا به‌امر سلطان که واجب است فقط مشغول ترتیب ارزاق وتهیه پیرایه برای زنان مطربه هستم وتا این وظیفه انجام نشده از پرداختن به‌امور دیگر ممنوعم (جلد دوم جهان گشای جوینی) . سلطان ازری به شتاب عازم قلعه فرزین درسی فرسخی همدان گردید. رکن الدین پسر دیگر سلطان باسی هزار عسکر مشوره دادکه «شیران کوه» سنگر گرفته شود، وملك «هزار اسپ»، سرکرده لرها تجمع صدهزار مرد مدافع را به‌عهده گرفت. سلطان قبول نکرد وحرم خودرا باغیاث الدین پسر سومینش به‌قلعه قارون نزد تاج الدین فرستاد و خودش بنام بغداد به‌قلعه سرجاهان رفت واز آنجا نیز به‌گیلان وباز به‌اسپیدار کشید، ومتعاقبا از دابوبی به‌جزیرهٔ آبسکون پناه‌برد، وبعد ازکمی سلطان به‌جزیره دیگری از جزائر قزوین عزیمت نمود وهمدرانجا به‌زودی درسال ۱۲۲۰ از بیماری معده واختلال اعصاب بمرد.

جلال الدین امرکرد تا امرای مازندران نعش اورا درناحیه دماوند به‌قلعه اردهین منتقل ومدفون ساختند. بعد از غائب شدن شهزاده جلال الدین دشمن استخوانهای سلطان را از قبر بدرآورده به‌خدمت اوگدای پسر چنگیز خان فرستاد، اوهم بفرمود تاآنرا بسوختند وخاکسترش را درمعرض باد گذاشتند. به‌این صورت دولت مقتدری درمشرق زمین برافتاده وفصل دیگری درتاریخ کشور های آسیای وسطی گشاده گردید . جلال الدین پسر سلطان بعد از آنکه قید اطاعت پدر به‌گردن نداشت ،برای دفع دشمن واعاده قدرت دولت به افغانستان ومردم آن اعتماد کرد، وبزودی جنگ جویان فراوانی بدور اوجمع شدند، این قوت درسال ۱۲۲۱ در پروان شکست سختی به‌مفرزهٔ پیشدار چنگیزخان وارد کرد ولی کار ازکار گذشته بود، قطعات بیشمار دشمن تمام ماورالنهر وافغانستان شمالی را اشغال وتا داخل ایران دویده واینك ازقلب کشور گذشته وروبه شرق سرازیر شده بود. جلال الدین برای جنگ قاطع به‌غزنی کشید واردوی عمدهٔ تشکیل کرد، در حالیکه غلبهٔ پروان او بردشمن تمام شهرهای از

دست رفتهٔ ولایات شمالی افغانستان را به قیام مجدد برانگیخته بود. درمقابل ، چنگیزخان که ضربهٔ نخستین مردم افغانستان را در پروان برداشته بود مشتعل گردید وامر تخریب وانهدام مکرر شهر های مفتوحهٔ افغانستان وکشتار های دسته جمعی را صادر کرد . درچنین زمانی در اردوی غزنی آتش نفاق داخلی درگرفت وجلال الدین که در انتظار ورود چنگیزخان بود بناچار بولایات شرقی کشور عقب کشید ودر صدد تهیه وتنظیم مجدد اردو برآمد. اماچنگیز خان که بعد از انهدام وحشتناك بامیان، جلال‌الدین را تعقیب میکرد پانزده روزدیرتر به‌غزنی رسید وفرصت تخریب حتی طبخ طعام نیافت وبسرعت برق رو بشرق شتافت. جلال‌الدین درکنارهٔ دریای سند ازطرف دشمن محصور شد مگر توانست دائره محاصره دشمن را دلیرانه بشگافد وسند را عبور کند، دشمن گرچه تاپنجاب تعقیب کرد ولی جلال‌الدین را نیافت. جلال‌الدین ازآن بعد درپنجاب وایران تلاش بسیاری کرد حتی آذربایجان راگرفت ومقر دولت موقتی خود قرار داد، اما سودی نداشت زیرا امپراتوری مغل که آسیا را لرزانده بود، اورا تعقیب میکرد، بالاخره سپاهٔ اعزامی اوگتای خان جانشین جنگیز درسال ۱۲۳۰ جلال‌الدین را درجنگ آخرین ایران مغلوب ودر کردستان فراری ساخت ، وآن مرددلیر وجنگ‌جو درهمان جابرای ابدناپدید گردید. بعد ازجنگ پروان‌وعقب نشینی‌جلال‌الدین از غزنی به‌سند، یکنفر از افسران کاردیده سلطان محمد خوارزم شاه بنام براق حاجب درولایت کرمان کشید، ودرسال ۱۲۲۲ به‌تشکیل یك حکومت محلی پرداخت که هشت نفر تاسال ۱۳۰۳ باینحکومت دوام دادند، براق روشی در پیش گرفت که نه‌تنها ازهجوم مغل محفوظ ماند بلکه اوگتای خان عنوان مغلی «قتلغ خان» نیز به او داد ، همچنین خاندان این حکومت محلی بواسطه وصلت وازدواج با حکمرانان مغل طرف رعایت آنان قرار گرفتند، حتی دونفر اززنان این خاندان هم بنام قتلغ‌خانم وپادشاه خاتون به‌حکومت کرمان رسیدند، بالاخره این حکومت محلی درعهد سلطنت‌الجایتوخان پادشاه مغلی ایران برافتاد والجایتو حکومت کرمان‌را به‌ملك نصرالدین محمد بن‌برهان غوری داد، وبعد ازاو تاسال ۳۳۹ کرمان دردست قطب الدین نیکروز پسر ملك نصرالدین غوری ماند، درسال ۱۳۴۰ حکمران آل مظفر فارس «مبارز الدین» کرمان را ازقطب الدین غوری بگرفت، وحکومت محلی خاتمه یافت .

فصل هشتم

اوضاع اجتماعی افغانستان از ظهور اسلام تا حمله چنگیز

یکم

طبقات اجتماعی

در قرن سوم وچهارم بعد از انحطاط دولت کشانی ، افغانستان دریك حالت منحط اقتصادی وفرهنگی، یعنی هنگامیکه نظام بردگی در حالت تلاشی بود، وارد مرحله مناسبات ابتدائی فیودالی میگردید، دردوره نفوذاسلام فاتحین عرب درافغانستان اراضی مزروعه مفتوحه را حق بیت‌المال اعلام میکرد وباز دربدل مالیات معین در دسترس فیودالها وخانواده های عمده محلی وعربی میگذاشت، ونتیجهٔ این روش تحکیم سیستم ملکیت مشروط فیودالی بود، یعنی ساختمان اجتماعی واقتصادی فیودالی که قبل از اسلام پا به‌مرحلهٔ ظهور گذاشته بود، در دوره اسلام روبه تکامل نهاد. گرچه تعالیم اسلامی طبقه بندی قدیم وامتیازات را الغا مینمود ومردم را دربرابرقانون مساوی میشمرد ، ولی عملا ازنظر اقتصادی وسیاسی، قوای حاکمه واشراف وخانهای محلی «طبقه ممتاز» راتشکیل میکردند. همچنین حقوقا بین زن‌ومرد ،آزاد وبنده‌تفاوت درجاتی موجود بود، وبتدریج دربرابر قانون تساوی مردم بالانتساب بدو دسته: شریف النسب ، وعامةالناس ازبین رفت. دولت عدم تساوی مردم را از نظر تمول ونژاد وخاندان وشغل وپیشه نصب العین خود میدانست وچون معتقد به‌فرضیهٔ «حقوق الهی سلطنت» بود لهذا اتباع او یعنی جامعه فرمانبر بیچون وچرا محسوب میشد و طبقه فرمانده هم ازاعمال خود فقط دردنیای دیگر ونزد خداوند مسئول بود وبس . درهر حال بعد از استیلای عرب ونفوذ دین اسلام در افغانستان فیودالهای محلی به تدریج در دستگاه اداری عرب عباسی درخود محل نفوذ کردند ودرمنافع بادولت های عربی شریك گردیدند، اما بار مالیات وتکالیف مردم گرانتر میشد، به‌همین جهت‌بود که دردورهٔ عباسی درولایات شمالی وغربی افغانستان قیامهای مردم بیشتر شکل اقتصادی داشت و برضد عرب وهم خانهای محلی بعمل می‌آمد، درحالیکه قبلا (دردوره اموی) این قیامها بیشتر جنبه سیاسی واستقلال خواهی داشت ودرمقابل استیلای‌عرب عملی میگردید. ترکیب عمده اجتماعی مردم افغانستان ازظهور اسلام تاورود چنگیزخان برمبنای سه‌طبقه‌ئی استواربود اول‌طبقه فیودال (اشراف وملاك وروحانی) که قوه‌حاکمه راتشکیل مینمودند. دوم طبقه‌متوسط شهری (تاجر ومامور وپیشه‌ور وغیره)سوم‌طبقه دهقان. سیستم‌فیودالی درافغانستان ازقرن‌هفتم‌تاقرن سیزدهم وظهورمغل، استحکام مییافت وطبعا عسرت‌زندگی ومحرومیت‌دهقان بیشتر میشد ومالیات وعوارض‌به‌عناوین مختلفی گرفته میشد. درطی این‌دوره طبقه اول عموما زمین‌دار ومالدار ودارای تمول سرشاری از صامت وناطق بوده از ادای مالیات وبیگار معفو وصاحب امتیاز سیاسی

ونضائی درمحل خود بودند. این‌ها از فرهنگ وتمدن شهری بهره‌ور بوده وزندگی مرنه داشتند. تجارت برده‌نیز درافغانستان متکی به‌طبقه حاکمه بود، هریك ازاین ها از ده‌تاصد نفر غلام وکنیز داشتند، ووزرای بزرگ وافسران ازصد بیشتر برده داشتند. حسنك وزیر سلطان محمود ششصد نفر غلام داشت، که‌در نیشاپور عمارات بزرگی برای بود وباش آنها ساخته بود، تعداد غلامان پادشاه به‌چهار هزار نفر میرسید. تجار برده ازاین تجارت سود بسیاری میبردند وغلام ترك از کاشغرستان وماورای سیحون وماورالنهر وبلغار (کناره رودولگا) می‌آوردند واز این جا به‌ایران و آسیای قریب جزء امتعه صادر میکردند دولتها استقبال خوبی ازاین متاع مینمودند ، ودربارها برای حفظ خود بیشتر ازکارد غلامان استفاده میکردند. همچنین در ارسال تحایف ویاباج به‌همدیگر شدن این جنس شریف در ردیف نخستین اموال وحیوان قرار میگرفت. درشهر ها بعلاوه تجار برده، یکنوع دلال برده‌نیز به‌حیث دست دوم موجود بودکه ازتاجر، غلامان وکنیزان میخرید ودر سرای خود میپرورید وآداب معاشرت وخدمت گزاری وبعضا موسیقی وسواد می‌آموخت ، آنگاه به‌قیمت گزافی آنهارا به‌بزرگان کشور میفروخت وازاین راه جاه وجلالی به‌هم میرساند، ولی این‌ها طرف تنفر واهانت واقع میشدند . چنانچه یکنفر از این‌ها بنام ابوالقاسم رازی درشهر نیشاپور مقیم بود واین پیشه داشت. تاجائیکه امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی دربدل کنیزانی که اوپیش کرد، دستاری وعنایت نامهٔ به اوداد، واو بمردم نیشاپور نشان داد وآن منشور را در اداره‌مظالم برخواندند. ابوالقاسم دلال کنیزان ازآن بعد به‌رسم بزرگان اسپ بلند سوار میشد، وشاطرش غاشیه در رکاب او میکشید، مردم ازاین تعظم آنها تعجب میکردند وسخن ها میگفتند، قاضی بوالهیثم نیشاپوری هم برآشفت وبه‌ابوالقاسم گفت: یاددار که‌قرانگی (دلالی وبی‌غیرتی) بهتر از قاضی گری است، بوالمظفر برغشی که از وزرای سابقهٔ سامانیان وساکن نیشاپور بود، بعد از دیدن سواری تاجر کنیز وغاشیه کشی او، آنقدر متاثر شدکه فورا شاطر خودش‌را امرکرد تا غاشیه اسپ اورا برکنار افگند ودیگر برنداشت ، وقتیکه محمود غزنوی ازاین ماجراآگاه شد برادر راسخت تنبیه‌کرد وفرزندان‌را امرنمود که‌درباب غاشیه کشیدن، آدب ومقررات معموله را شدیدا حفظ کنند. این قصه نشان میدهدکه چگونه فیودال واشراف، تاجران رابنظر غیر مساوی باخود میدیدند.

طبقه دوم بازندگی مامون درشهرها ساکن بودند وفی الجمله درفرهنگ وتمدن سهم داشتند ومالیات صنفی وتجارتی میپرداختند. صنعت کاران شهری دارای‌اتحادیه های صنفی بودند وهرصنف مالیاتی میدادند. دردهات صنعت کاران محدودی بودند که‌مایحتاج فیودالها ودهقانان را تهیه مینمودند ازقبیل آهنگر، چرمگر، خیاط، نساج، نجار، معماروغیره . طبقه سوم که اکثریت ملت را تشکیل میکردند، دردهات کشور ودرخانه های گلی وقسما در دشت ها وچادر میزیستند. آنها به‌امور زراعت ومالداری اشتغال داشتند ووسائل مدنی وفرهنگی در دسترس آنها نبود وبطور عموم بیسواد بودند. تادیهٔ مالیات وسیورسات ورفتن به‌بیگار برای کارهای عمومی ودولتی وامور شخصی فیودالها وهمچنین زیر سلاح رفتن درهنگام جنگ درزیر برچم خان — بر ذمت این طبقه بود، درنزد این‌ها نمونه تمدن زندگی «خان» ونمونه فرهنگ «مسجد وملا» بود، ولی تعلیم ملا شفاهی ومبنی بود بروعظ ونصیحتی که حلال وحرام واحکام

شرع‌را، با اندرز دل برداشتن ازدنیا وامیدواری بدنیای دیگر و راضی بودن درمشقات حیات واطاعت صبورانه ازشریعت ودولت اسلامی ـ تلقین مینمود، نتیجه این القاءآت مطیع بودن درحوادث زندگی وتوکلی بودن درحیات روزانه، ولهذا باعث توقف دریك حل رجلوگیری ازتغیر وتحول بود . درسیستم فیودالی افغانستان آن‌عهد قدرت و نفوذ فیودال باقدرت شاه ودولت مرکزی تناسب معکوس داشت، وگرانی پلهٔ یکی، پلهٔ دیگری را سبك میساخت . ولی درافغانستان بیشتر پلهٔ شاه ودولت مرکزی گرانتر بود، دولتهای افغانستان که برای جلوگیری ازنفوذ عرب مرکزیت حاصل کرده بود درراس قدرتهای روحانی وفیودال قرار داشت، روحانیون دست‌نگر احسان واعزاز شاه بودند وفیودال رکاب شاه میبوسید، بعلاوه، عنعنه باتعلیم اسلامی دهقان افغانستان را آزاد گذاشته بود وقانونا به‌زمین بسته‌گی نداشت، گرچه درعمل‌انصراف ازکار درزمین محل اقامت برای دهقان دشوار وتقریبا ناممکن بود. اختیار شغل و پیشه وتحصیل آزاد، وشمول درطبقه بالاتر ممکن بود، حتی غلامان که بیشتر درشهر ها ودرداخل منازل خدمت مینمودند، راه ارتقای اجتماعی دربرابر خود باز داشتند وغلامان بسیاری به‌افسری وفرمان دهی وحتی پادشاهی میرسیدند ، نتیجهٔ همین آزادی نسبی بودکه مردم افغانستان در دوره اسلام توانست دها وصدها نفردانشمند درتمام رشته های علم وفن وسیاست ونظام بوجود آورند .

معهذا فیودال ازرمین وکار دهقان بیشتر استفاده میکرد، وزمین دار کوچك ودهقان وصنعت گر خواهی نخواهی زیر اطاعت او میبود، ریاست فیودال میراثی بود وطبق منشور شاه تائید میشد. روحانیون بزرگ مثل فیودالها دارا ومقتدر بودند. درافغانستان آنروز شاید تعداد فیودالهای بزرگ دارای اقطاع کمتر از صدنفر وفیودالهای متوسط دارای تیول کمتر ازهزار نفر میشد. بعضی ازاینها ازادب وهنر حمایت میکردند و بناهای عام المنفعه میساختند، مثلا ابوالفضل سوری صاحب دیوان خراسان دوره غزنوی که‌خون مردم‌را می‌مکید وتحفه‌ئی به‌قیمت چهار ملیون درم در پنجصد بار بحضور سلطان غزنی تقدیم میکرد درعین حال خودش نماز میخواند و مزارات تعمیر میکرد وسد میبست وقریه ها ازمردم میخرید ووقف مینمود، همین شخص درمزار علی‌بن موسی الرضا درطوس آبادی هاکرد وبر رباط فراوه ونسا بناهای خیریه اعمار نمود. طبقه تجارنیز دربناهای عام المنفعه بافیودالها رقابت میکردند چنانچه درهمین عهد غزنوی سیلابی سرازیر شد وپل موسوم به «بامیان»را درشهر غزنه ازبین برد، فورا تاجری ازغزنه بنام «عبویه» برخاست وپل‌جدیدی درکمال استحکام وزیبائی یك‌طاقه بساخت که بیهقی ازآن ذکر وتمجید مینماید. بوالحسن عراقی دبیر درعهد مسعود کاریز خشکیده مشهد را روان کرد وکاروان سرائی‌بساخت وقریه‌ئی خرید وبرای حفظ کاریز وکاروان سرا وقف فی‌سبیل الله نمود در حالیکه خودش ازراه دیوان پول اندوخته بود ودرتعدد زوجات میل وافری داشت ، تاجائیکه زن مطربهٔ راهم تزویج کرد، وزنان دیگرش به‌انتقام برخاستند وتوسط طعام زهرآگینی مسمومش نمودند. بااین حال فیودالیزم افغانستان آن عهد بافیودالیزم آن‌روزه اروپا

فرق داشت. به‌این معنی که فیودالهای اروپا ازپادشاهان مقتدر تر بودند وبعضا واسالهای سنیور رعیت شاه محسوب نمیشدند. دولت های اروپا هنوز متمرکز نبودند، ایطالیا درقرن یازدهم منقاد دولت کلیسا بودکه عزل ونصب وشاهان را دراختیار داشت. انگلستان تازه توانست درهمین قرن، واحد دولت واحد شود. فرانسه ازنظر سیاسی واقتصادی فقط درقرن پانزدهم توانست متحد گردد. جرمنی مثل فرانسه به‌نواحی متعدد ومستقل دوك نشین منقسم بود، دهقان اروپاهم بیشتر شکل سرف داشت واختیارجان ومال او دردست فیودال بود. درافغانستان گرچه پادشاهان اکثرا مقتدرتر ازفیودالهای محلی بودند ولی مبارزه بین فیودالها بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدت زیادی ادامه یافت .

دوم

اقتصاد

اساس اقتصاد افغانستان را زراعت تشکیل میداد، زراعت قرنها قبل ازاسلام در مملکت انکشاف کرده بود ومالداری حیات مردم را تضمین مینمود، دراین دوره زراعت ومالداری افغانستان تکامل نمود ووسایل آبیاری ترقی کرد، جوی وکانال وبندآب ساخته شد و آسیای آبی و بادی‌وچرخ آبکشی آس پا آلات آهنـی و چوبی زراعتی مستعمل بود. دولت های طاهری وصفاری وغزنوی وغوری افغانستان همه درانکشاف زراعت توجه داشتند، زیرا ثابت‌ترین عایدات دولت مالیات زراعتی بود. باغداری نیز درافغانستان منکشف بود ومراتع سرسبز درحصص مختلفه کشور حیوانات مختلف به‌تعداد زیاد میپرورید، اسپ واشتر باختریان وتخارستان وگاو سیستان بسیار مشهور بود، جووگندم، پنبه وبرنج، انگور وکشمش، بادام وپنیر، زیادتولید میشد . ازمعادن کشور طلا ونقره، آهن ومس، قلع‌وجیوه، سرب ونوشادر، استخراج میگردید، وصنایع کوچك پیش رفته بود، نساجی مخصوصا پارچه های‌نفیس. چرم سازی، فلزکاری، قالین بافی، ساختن ظروف مسی، اسلحه سازی مخصوصا شمشیر های مرصع، صابون یراق‌اسپ وغیره انکشاف‌کرده‌بود،صنعت زرگری‌ومس گری، معماری ونجاری، خاتم کاری وکنده کاری، ابنوس کاری ونقاشی، تذهیب وغیره مترقی‌بود، دولت ها صنعت‌کاران را تشویق میکردند وصنایع ظریف هم مایحتاج طبقه ممتازه بود. درشهر ها نقره وطلا بنام درم ودینار سکه زده میشد وفلس مسی هم رواج داشت (درعوض پیسه امروزی) وزن وعیار مسکوکات درکشور های اسلامی مختلف، وگاهی وزن درهم تاهشت دانگ میرسید، همچنین ازمخلوط فلزات مختلفه ازقبیل نقره ومس وطلا وسرب وقلعی سکه زده میشد، چون درهم غطریفی وغیره. درماورالنهر، وخوارزم ارزش درهم چهاردانگ بود، باآنهم بطور عموم یك درهم نقره بوزن شش دانگ بود، وهردانگ مساوی دونیم قیراط ، وهرقیراط برابر چهار «دانه» میشد، به‌این حساب یك درهم پانزده قیراط وزن داشت، درقرن یازدهم بقول بیهقی عیار درهم نقره افغانستان، درده درم نقره، نه‌ونیم یعنی نود وپنج فیصد بود. وبقول بارتولد درقرن نهم درهم نقره‌ئین بخارا بامعیار نود وهفت فیصد خالص ترین درم نقره‌ئین آسیای وسطی بود، یك دینار افغانستان مساوی بیست درم رایج آنوقت ودروزن یك مثقال بود، درحالیکه درهمین قرن سه‌ونیم دینار افغانستان ، بشهادت ناصر خسرو بلخی، مساوی با سه‌دینار مغربی (مصری) میشد. درمناطق صحرائی عربستان ، یك اشتر سه دینار قیمت داشت، وبیشتر خرید وفروش‌هم بدینارخراسانی بود ، درقرن هشتم دینار مسکوك دولت‌اموی، بیست دوقیراط وزن داشت و اجزای یك قیراط . طبق اوزان طبی اسلامی بدین قرار بود: دو «خردله» برابر یك «برنج» — دوازده برنج مساوی یك «شعیره» ـ شصت شعیره برابر یك «حبه» وسه حبه یك قیراط میشد ـ ٤٨ حبه برابر یك درم سنگ و ٨٤ حبه مساوی یك مثقال بود. دینار آنروز به‌حساب امروزمساوی نصف وزن‌یك گینی انگلیسی بود .

اوزان طبی قدیم تاهنوز درافغانستان بشکل ذیل رایج است : دوخردل مساوی

يك ارزه (برنج) ـ دوارزه برابر يك شعيره ـ شصت شعيره برابر يك حبه ـ سه‌ونيم حبه برابر يك نخود ـ سه نخود باكسر نيم‌حبه برابريك دانگ ـ بيست وچار نخود برابر يك مثقال ـ هفت ونيم مثقال برابر يك‌اوقيه ـ يكصد وهشتاد مثقال برابريك من ـ يك‌ابريق برابر دومن ـ يك‌استار برابر چهارونيم مثقال ـ سه‌حبه برابر يك قيراط ـ يك‌ابولات برابر نه‌قيراط ـ يك‌باقلا برابر نيم‌درم ـ يك‌بندقه برابر يك‌درم ـ يك جوزه برابر نه‌درم ـ يك خرمه برابر چهار مثقال ـ يك‌حمصه برابر چهارصحيح يك برچهار جو ـ يك‌خرنوب برابريك قيراط ـ يك درخمي برابر يك مثقال ـ يك رطل برابر دوازده اوقيه يانود مثقال يا ۱۳۰ درم ـ يك سكرحه برابر شش استار ـ يك صاع برابر چهارمن ـ يك صدفه برابر نه‌اوقيه ـ يك مثقال برابر ۸۴ حبه ـ يك كيل برابر ۳۰۰ درم ـ ۴۸حبه برابر يك درم ـ نيم مثقال يا ۴۸ حبه برابر يك درم.

اما دركابل امروز يك‌درم سنگ برابر هژده نخود ياسه ربع مثقال است، چهار جوبرابر يك‌رتي ـ هشت‌رتي برابر يك ماشه ودوازده ماشه برابر يك توله است . درهند اسلامي مسكوك فلزي بنام پيسه بوزن يك توله يعني دوازده ماشه ، ومسكوك طلابنام اشرفي برابر نه‌ماشه وشش رتي‌بود، چهل سير نيز يك‌من بود. مگر روى همرفته اوزان درتمام كشورهاى اسلامي يكسان نبود وبعضا تفاوت بسيار داشت . مثلا يك‌رطل درافغانستان برابر دوازده اوقيه يانود مثقال ويا ۱۳۰ درم سنگ بود. در حاليكه درشهر «اخلاط» يك رطل معادل ۳۰۰ درم سنگ، ودرميافارقين يك رطل مساوى ۴۸۰ درم سنگ بود. آنوقت دونوع مثقال بوديكى مساوى ۴٫۷۵۰ جرم، وديگرى مساوى ۴٫۶۹ جرم. درحاليكه دينار برابر ۴٫۲۵۰ جرم‌بود. همچنين بعدها تنگه نقره‌جاى درم نقره را در ماورالنهر وافغانستان وهندوستان گرفت. درقرن چهارده تنگه هند مساوى ۱۶ پيسه فلزى وتنگه افغانستان مساوى ۲۰ پيسه مسى بود، سه تنگه هم يك روپيه نقره و ۲۰ روپيه يك مثقال طلا ميشد .

درقرن يازدهم قيمت يك‌من‌گندم درشهر هاى‌افغانستان يك درم، ودردهات‌حاصل خيز هفت من‌بيك درم بود. درحاليكه درهمين قرن دراصفهان ايران هشت من نان گندم يك‌درم، ودر ارمنستان صدمن عسل يك دينار ودر شهر ارزن دوصدمن انگور يك‌دينار ودر شهر مصر ۱۰ من مغز بادام يك دينار ـ ارزش داشت. ولى درايام قحط غلا درهمين قرن قيم اشياى مايحتاج بطور بى‌سابقه‌ئى بالند رفت، مثلا درقحطاياﻻت شمال مغربى افغانستان قيمت يك من گندم به‌سيزده درم بالا رفت وارزش يك قلبه زمين ازيكهزار درم بدوصد درم رسيد، زيرا تخم براى‌كاشتن نبود همچنين قيمت اشياى تجملى «نساء» تنزل كرد مثلا يك آئينه بغدادى كه يك دينار قيمت داشت به‌سه درم رسيد. درقحط ايران‌شمالى يك من‌نان جوين‌دو درم‌قيمت پيداكرد ودر اصفهان يك‌من نان‌گندم بيك درم رسيد درحاليكه قبلا هشت من‌بيك درم‌بود. درقحط شهرمكه چهارمن نان گندم بيك دينار نيشاپورى رسيد، درهنگام عادى مثلا درقونيه يك‌نان پخته يك اقچا قيمت داشت و ۱۲۰ اقچا برابريك درم‌سلطاني بود ـ وزن‌نان هم‌سنگين بودكه ميتوانست دونفر دريك وقت سيركند. درسوريه اغلب يك قرص‌نان پخته يك من‌وزن داشت كه معادل ۱۸۰ مثقال ياهفت ونيم خورد كابل بود، يك قلبه زمين مزروعى اعلى (بين بيست وسى جريب) درجوار شهر هاى بزرگ افغانستان يك‌هزار درم قيمت داشت .

یك جریب زمین مساوی چهار قفیز ، ویك قفیزبرابر ۱٤٤ زرع بود، از اراضی مزروعه کشور یك قسمت دراقطاع وتیول طبقه حاکمه ویابشکل اوقاف در دست قشر روحانی بود، روحانیون وملاکین بزرگ زمین خود را پارچه پارچه در اجاره دهقانها میگذاشتند وهریك ... پرستی بنام «وکیل» درسر اراضی خود میگماشتند که از دهقان مالیات را جمع میکرد واز چوپان حساب رمه وگله مالك را میگرفت . تجارت افغانستان ازنظر ترانزیتی وواردات وصادرات باممالك هندوستان وچین وایران وماورالنهر وکشور بلغار (درساحل ولگا) وحتی روسیه بسیار غنی بود، (دوممکلت بنام بلغار بود، یکی‌کنار رود دانوب که‌اینك موجود است، ودیگر کنارهٔ قسمت وسطی رود ولگا که‌بعدها مسلمان شده ودرقرن دهم سفیر المقتدر خلیفه عباسی نزد آنها رسیده بود، درقرن سیزدهم شهر بلغار راکه چرم وغلام آن‌مشهور بود مغل خراب‌کرد، ودر قرن چهاردهم این‌تخریبات ازطرف روس ها تکرار شد وبلغار ازبین رفت. افغانستان از دوره سامانی تاهجوم مغل بااین بلغار تجارت داشت) کاروانهای چند هزاری اسپ واشتر درشاهراه های‌کشور حرکت میکرد، مسکوك دولت طاهری افغانستان ومسکوکات مضروبه شهر های بلخ واندراب ونیشاپور که در روسیه و سویدن یافت‌شده دلیل براین ارتباط تجارتی بین افغانستان وشمال اروپا دریکهزار سال پیشتر است. اموال چین وهند وآسیای مرکزی توسط این کاروانها از راه ایران تاسواحل مدیترانه حمل میشد، محتویات این‌قافله ها انسان، حیوان، منسوجات، عطریات، ادویه، آلات فازی ، احجار کریمه، کاغذ، ظروف مسی وشیشه نی ، پشم، چرم ، پوست، شمع، روغن، اسلحه، حبوب وغیره بود. راه‌های تجارتی مامون و کاروان سراها آبادان وحکام ایالات ازحفظ راه ها ومال التجاره به‌نزد دولت مرکزی مسئول بودند. تجارکه وسیله اطلاعات جغرافیائی ومدنی ومعلومات آفاقی ازکشور های خارجی بودند، درافغانستان محترم ومقبول القول شناخته میشدند، صرافها هم مشغول امور پولی درشهر ها بودند واز مبادلات پولی سودگزافی میگرفتند، گرچه مال التجاره درداخل کشور درایالات عرض راه مالیات های متعددی میپرداخت معهذا مبادلات تجارتی بین شهرها ودهات منکشف تر میگردید .

سوم

شهرهای افغانستان

شهر های بزرگ افغانستان دراواخر قرن دوازدهم ، هر یکی‌از صد تادوصد هزار نفوس داشت. درهمین قرن باوجودیکه شهرهای اروپا تازه بواسطه صنعت کاران وعمله ومزدور وتاجر وغیره، رشد کرده وجمعیت زیادشده بود، شهر های بزرگ آن بیشتر از ۲۰ هزار و شهر های کوچك بیشتر از ۵۰۰۰ نفر سکنه نداشت، فقط بیزانس ازنظر تمدن واقتصاد وفرهنگ وتجارت مستثناء بود. رشد صنایع وتجارت باثروت وتمول واستحکام دولت های مرکزی وپیشرفت علم وهنر شهر های افغانستان راکه قسما در دوره قدیم وقبل ازاسلام آبادان بود وقسما دردوره اسلام بمیان آمد - عظیم ومجلل ساخت وشهرهای بلخ ومرو ونیشاپور وهرات و بامیان درآسیای وسطی ممتاز گردید. این شهرها همه مراکز بزرگ صنعتی وتجارتی وفرهنگی ونظامی بودند درقسمت های مخصوص شهر عمارات مرتفع وبزرگ دولتی وخانه‌های مجلل اعیان وتجار قرارداشت که بعضا باخشت پخته وگچ وبعضا باخشت خام اعمار گردیده‌بود، خانه‌ی مردم کوچك وگلی وبازارها وکوچه هاتنگ بود، رسته های بازار وکوچه‌ها هریك نامی داشت ودر بین این بازارهای تنگ، مساجد بامناره های بلند وکاروان سرا های بزرگ وبعضا میکده‌ها، مدارس، حجره‌ها وحمام‌ها (در حالیکه اروپای قرون وسطائی حمام‌را نمیشناخت) قرار داشت، که‌مراکز اصلی فرهنگ ومعاملات تجارتی بشمار میرفت. پیشه‌وران وصنعت‌گران رسته‌های مخصوصی داشتند، وصفائی بازارها توسط خودمردم بعمل‌آمده وازطرف محتسب نظارت میشد، ونرخ ونوا مراقبت میگردید، شحنه هم مسئول حفاظت وامنیت شهر بود . شهرهای بزرگ افغانستان آنروز ازقبیل مرو، بلخ، هرات، نیشاپور، زرنج، غزنین وغیره - طوریکه مورخین عصر اشارتی مینمایند درحین ورود چنگیزخان هریك بیشتر از ۴۰۰ نفر صنعت‌کار وبیشتر از ۲۰۰ نفر متمول وتاجر داشتند، واین‌خود نماینده رونق اقتصادی وصنعتی آنوقت کشور بود، این‌شهر ها ازنظر دفاع، شکل استحکام داشت وباديوار های ضخیم وبلند وبرج‌ها ودروازه‌های متعدد حفاظت میشد، شهرها دارای ارگ وشهرستان وربض بود، شبانه دروازه های شهر مقفل ودخول وخروج ممنوع بود، باغها وعمارات ییلاقی‌واراضی مزروعه‌درخارج‌ونزدیك شهرقرارداشت ، طبقه ممتاز وتوانگر زندگی تجملی بنمونه دربار داشتند وهریك دارای غلام وکنیز و ساقی وندیم بامجالس عشرت ومشروب ورقص بودند .

طبقه متوسط هم چون‌دارنده بودند به‌نظافت وتفریح تمایل داشتند وپابند آداب بودند، دربین طبقه‌افتاده غلام وکنیز -که مال توانگران بودند مرفه بودند وعمله و مزدور مثل دهقانان دمات کار میکردند وسد رمق مینمودند. تجار وصرافان، طبیبان وملاها، شاعران ودبیران ، طرف احترام بودند صنوف صنعتگر وپیشه‌ور دارای اتحادیه های صنفی ونسبتا مامون بودند، وترقیات صنعتی کشور محصول زحمت همین صنعت گران وپیشه‌وران شهری بود. درشهر ها پیروان مذاهب متعدده اسلامی هریك ازخود امام ورهبری داشتندکه اغلب بامذاهب مقابل خود درجدال بودند، حتی

مقصوره های مساجد بطرز حنفی شکلی داشت وبطرز شافعی شکلی، چنانچه درهجوم چنگیزخان، این دوگروه ازاغتشاش داخلی استفاده کرده ودرشهر مرو مقصوره های همدیگر را درمساجد آتش زدند. سادات نیز درشهر ها بمقابل ائمه مذاهب اسلامی ازخود رهبری به‌عنوان «نقیب» داشتند، واین‌همه دربرابر دولت‌های وقت، باهمدیگر برای گرفتن عزت واعتبار ونفوذ درحالت مسابقه بودند. در نظر اینان کم وکیف وقول وفعل دولت دربرابر مردم ارزش درجه دوم داشت، چیزیکه درنظرشان مدار قضاوت واعتبار نسبت به‌دولت محسوب میشد همان رفتار دولت نسبت به‌خودشان بود وبس. چنانکه درهجوم چادرنشینان سلجوقی درولایات شمال مغربی افغانستان ، ازهمه بیشتر امام موفق رهبر اهل حدیث درنیشاپور داوطلبانه به‌آنها تسلیم وطرف طغرل را التزام کرد، البته طغرل هم‌یکنفر مسلمان بود ولی درهجوم چنگیزخان نیز این نوع رهبران مذهبی درتسلیم وتقدیم اطاعت وارادت پیش‌قدم بودند، دربخارا این‌ها بحضور چنگیزخان رفته استدعای منظوری معاش مستمری های قدیم خودرا نمودند، دربلخ هم این‌ها به‌اتفاق تجار ومتمولین که‌طبیعتا طالب مصونیت مالی خود هستند ، پیش از جنگ به‌استقبال چنگیزخان برآمدند وشهریان را به‌تسلیم رای دادند. همچنین در سرخس قاضی مشهوری چون شمس الدین برضد دولت خوارزمشاهی، با چنگیزیان ازدر همکاری داخل شد وسرخس رابدون جنگ بدشمن تحویل کرد ، و شیخ الاسلام حارثی شمس‌الدین قصد کردکه شهر مرو رابدون جنگ به‌چنگیزخان بسپارد، درحالیکه دهقانان وپیشه وران ، شهر به‌شهر وخانه بخانه، درمقابل هجوم چنگیز جنگیدند .

قصبات بزرگ مملکت، بابازار ومسجد وباغ ودادوستد تجارتی ، آبادان بود، وتعلیم ابتدایی درمساجد وخانهای بزرگان بعمل می‌آمد. دهات کشور کلبه‌های گلی وراه‌های تنگ وکثیف داشت واز تمام وسایل مدنی وفرهنگی محروم بود. خان‌های محلی درمرکز اراضی مزروعه وکلبه های‌دهقانی ،درقلعه‌های مستحکم‌زندگی میکردند، واحیانا دردور خود عدهٔ محدودی از صنعت‌گران داشتند، ازقبیل نساج وخیاط وچرمگر وآهنگر ونجار. مسجد ومدرسه ، پل وکاروان سراوچاها بیشتر ازطرف فیودالها و تجار ومامورین بزرگ دولت - بنام شان - اعمار میگردید واغلب دراین راه باهم‌رقابت ومسابقه مینمودند .

چهارم

اداره

ادارهٔدولت متمرکزبود، وتوسط دوائرمتعدد ملکیو نظامی وقضائی کارمیکرد و در راس همه «دربار» قرار داشت، شاه رئیس حکومت، امام بزرگ شریعت، وفرمانده عمومی سپاه بود. بعدازشاه ، وزیر به‌حیث صدراعظم ونایب شاه، اختیار مملکت را در دست داشت. حکام بزرگ ولایات هریك درمنطقه ماموریت خودش صاحب‌اختیار ومطلق العنان بشمار میرفت. فیودال ها باگریزی که ازمرکز داشتند، درتقابل ملت بادولت، جانب دولت را التزام میکردند، زیرا درمنافع عمومی خود بادولت شریك بودند، دولت قوی گرچه فیودال قوی را ازبین میبرد، ولی مردم رابی سرکرده نمیگذاشت وفیودال تازه ودست نشانده خویش برسر آنان میگماشت . قشر روحانی نیز که‌نان بیدرد سر میخورد ، ودرسایه دولت آرمیده بود، خودش را درمنافع دولت سهیم میدانست، وقدرت مذهبی را درازهان مردم بنفع دولت بکار میبرد. طبقه متوسط شهری وتجار همه طرفدار امنیت عمومی وقدرت دولت مرکزی بودند .

دربار بسیار مجلل وپرمصرف بود واردوئی از غلامان وافسران وندما وشعرا واطبا ومنجمین وعده کثیری ازمامورین وحواشی وزواید درباری درمعیت خود داشت زیرا درآن روزگاران هرپادشاهی درممالك اسلامی، باسایر شاهان بواسطه عظمت وتجمل درباری وپرورش دانشمندان وعلما درحالت مسابقه بود، واین خود یکی از عوامل پیشرفت فرهنگ وهنر دراین ممالك بود، ولی ازطرف دیگر تکافوی مصرف این تجمل عظیم درباری بواسطه مالیات های سنگین واخذ هدیه ورشوه مامورین از مردم – روز بروزکمر طبقه دهقان کشور را خمیده تر میساخت. درهرحال دربارحامی قشر روحانی وفیودال، ومشوق دانشمندان وهنروران، ومتکی برسپاه بود، ومردم‌را به‌صفت رمهٔ ، دست‌نگر ترحم وشفقت طبقه حاکمه میدانست .

رجال بزرگ دربار قباهای گلدار وقیمت‌دار میپوشیدند ودستار بزرگ حاشیه دار میبستند، موزه درپا وکمربند طلا ودانه نشان درکمر داشتند، مهرشان درفیروزه انگشتر منقور بود واسپ‌سواری شان یراق طلائی ونقره‌ئی وبعضا دانه نشان‌داشت. شهزادگان دوره غزنوی قباهائیکه میپوشیدند ، موشح‌به مروارید بودوکلاه‌شان چهار پرطلائی مرصع به‌جواهر داشت، کمربند هم مکلل به‌جواهر بود، یراق اسپ سواری شان طلائی ودر عروسیها نعل اسپ نیز طلائی میبود، وموزه شهزاده ها معمولا رنگ سرخ میداشت، مشهور ترین خوراکه‌آنها عبارت‌بود از: گوشت‌باب،ماهی، کباب، آش، شوربا، نواله، (مالیده) ،سمبوسه، حلوا، آچار. نقل. میوه. شراب. شربت. ولبنیات وهریسه (خوراکهٔ مرکب ازگندم کوفته وگوشت وروغن ومصالح) درمجالس بزرگ دسترخواهان های‌متعدد درمواضع متعدد برای درجات مختلف‌شاملین گسترده میشد ودروسط دسترخوان بزرگ کوشکی ازحلوا اززمین تاسقف خانه افراشته ، وبره بسیار چیده میشد، آنگاه‌شراب روان میگردید ومطربان می‌نواختند و میسرودند، ومسخره‌ها مجلس آرائی مینمودند. مهمترین دوائر دولت، ادارات مالی، رسایل، جاسوسی، نظامی وقضائی بود. ادارات مالی توسط شخص صدر اعظم رسیدگی

میشد. اداره جاسوسی زیرنظر شخص شاه قرارداشت وجواسیس مردانه وزنانه در داخل کشور کار میکردند. ومخابرات آنها باشفر مخصوصی (معمی) درنمد زین‌اسپ، درداخل عصای دست، درجوف نعلین وغیره انجام میگرفت. دیوان برید، مخابرات خودرا توسط سواران چاپار انجام میداد وسواران چاپار طرف اعتنای دولت بودند، دردوره غزنوی این‌ها را «دیوسواران» میگفتند‌که میتوانستند درسه شبانه‌روز ازغزنین به‌نیشاپور، ودرهفت شبانه روز ازنیشاپور به‌پایتخت خوارزم بروند، این‌ها درطی سفر ، بدون اندك توقف برای خوردن ودم‌گرفتن دیگر درنگ نمیکردند، وعنداللزوم ازهرجائیکه میخواستند اسپ تازه دم میگرفتند، دیو سواران درخدمات مهم ازهرسفر خود چندهزار درم بخشش نیز ازدولت میگرفتند، مخابرات عادی آهسته تر بود و مخابرات نظامی ازمیدان های جنگ توسط سوارانی انجام میگرفت که تا پایتخت ویا اس‌الحرکات، منزل به‌منزل درحالت انتظار وحاضرباش بودند وبلا توقف مکاتیب‌را از یك منزل بدیگر منزل رسانده، باز به‌محل معین خودرجعت میکردند .

دوایر قضائی، قضایا را طبق حقوق اسلامی بسرعت ودر یك مرحله (بدون استیناف) فیصله میکرد. وزراء ورجال بزرگ نیز درمکاتبات دارای عناوین والقاب مخصوصی بودند ازقبیل الشیخ العمید، الشیخ الجلیل وغیره. سپاه مرکب ازسوار وپیاده دائمی واجیر وغلامان، وهم دروقت‌جنگ مرکب ازقشون حشری وقطعات‌مربوط به خان‌های بزرگ کشور بود، عسکر تیر، تیغ، نیزه ومنجنیق استعمال‌میکردند، حتی بم‌های آتشزا که‌ازنفت ساخته میشد نیز درجنگها معمول بود، درمیدان جنگ صفوف مقدم راپیاده وصفوف عقبی راسواره تشکیل مینمود، وزنانی که‌بودند دربنه لشکر جا داده میشدند، تجهیز سپاه ازطرف «عارض» بعمل می‌آمد وآذوقه لشکرهم ازعرض‌راه‌ها بشکل سیورسات جمع آوری میشد، وهم قسماً باخود اردو حرکت میکرد، افسران بزرگ سپاه دارای اقطاع بودند که‌قانوناً شکل میراثی نداشت . همچنین مشاغل قانوناً موروثی نبود ولی درعمل اغلب شکل میراثی بخود میگرفت .

مجازات مجرمین متعدد بود از قبیل زندان، چوب زدن آویختن بدار وگاهی در زیر پای پیل انداختن. ولی مثله ومانند آن درافغانستان آنروز کمتر معمول بود . مقهورین شخصی، شباه حبس، مجرد میشدند که‌بعضاً فرش اطاق وچراغ وآتش زمستانی نداشتند، وگاهی زنجیر درپا وبند دردست میداشتند . چون روش دولت برمبنای تخویف استوار بود وازجامعه انقیاد بلاشرط میخواست لهذا برای جلوگیری ازجرایم، گاهی به‌گناهی کوچك جزائی بزرگ میداد ودر تطبیق آن جزا سایرمردم زامیترساند، مثلا امیر سبکتگین غزنوی به‌گناه آنکه فیلبانی دربست خرمائی ازنخل دیگری به‌تعدی میخورد اورا درهمان نخل ازحلق بیاویخت ومشتهر ساخت تاهمه خبر شوند، سلطان مسعود غزنوی هم درگرگان یکنفر ازتنخواه خوران خودرا به‌گناه آنکه گوسفندی را ازرعیت بدون تادیه قیمت گرفته بود ازدروازه شهر بیاویخت واسپ‌ویراقش رابه‌متظلم داد، مقهورین بزرگ سیاسی دولت نیز، خاندان واقارب ودوستان وخدمتکاران خودرا باتمام دارائی از دست میدادند واین همه‌سرکوب میشدند. دولتهای وقت باچنین تشکیلات واداره، ازاجناس وامتعه تجارتی، ازحاصلات ارضی وباغ،ازحیوان ومواشی، ازپیشه ور وصنعت‌کار وازپیروان‌ادیان‌غیر اسلامی، مالیات‌وعوارض وسرانه‌میگرفتند وآنهمه‌را بمصرف دربار، معاش‌مامورین ملکی‌ونظامی، ترمیم وتعمیر، مستمری‌روحانیون ومدرسین، مصرف محابس، انکشاف‌آبیاری وراه هاوغیره میرساندند.

پنجم

مذهب

پیشرفت دیانت اسلامی در افغانستان ، ادیان قدیمهٔ زرتشتی، بودائی، برهمی، متراثی وغیره را ازصحنه اجتماع خارج کرد یعنی جز اقلیت های بسیار کوچکی از زرتشتی، یهودی هندو ومسیحی ـ وآنهم درشهر ها ـ باقی نماند. دین‌اسلام درمدت پنج قرن دین عمومی افغانستان قرار گرفت وتعالیم اسلامی باپیشرفت زبان دری ـ که جانشین زبان‌های قدیمه گردیده بود ـ یکجا شده درتحکیم بنیان وحدت ملی افغانستان تاثیر زیادی نمود، ولی دین اسلام‌هم بسرعت درمذاهب متعددی منشعب گردید، نخست درهمان قرن‌هفتم بعداز رحلت حضرت پیغمبر اسلام درسر جانشینی پیغمبر وحق خلافت وامامت میان مسلمین اختلاف نظر پیداشد که‌بعدها منجر به‌طریقه های مذهبی سنی وشیعه وخوارج گردید. البته این اختلاف مذهبی درسایر کشورهای اسلامی واز جمله درافغانستان نیز تاثیر نمود وهرسه طریقه سنی وشیعه وخوارج بمیان‌آمد. این‌تنها نبود، دربین مسلمین بحث درفروع احکام مذهبی نیز بالاگرفت ودر روش فقهی اختلافات تازه بوجود آورد که آنهم منتهی به‌مذاهب‌متعددی گردید و افغانستان قسمتی ازاین مذاهب راپذیرفت وهمچنین دراختلافات مسلمین بر سرعقاید (جبر واختیار) شرکت جست، وبه‌پارهٔ ازآرای جدیده گرایش نمود، زیرا استبداد و تبعیض درن- اموی که برپایه ترجیح نژاد عربی قرا رداشت زمینه عکس العمل‌های ملی افغانستان را درساحه های مذهبی وفکری واجتماعی وسیاسی ونظامی قبلا آماده کرده بود، چنانیکه در ساحه اجتماعی فعالیت های متعدد مردم تحت رهبری قارن ، سوری، نیزك، بازان، حبان، سندباد، استاد سیسی، آذرویه، ابرم. بومسلم. برمکی. آل‌سهل. حمزه. طاهر. ویعقوب وغیره دربرابر تسلط سیاسی عرب بظهور آمد.همچنان درساحه مذهب نیز بشکل یك‌دافعه امثال حکیم مقنع وفرقه «سپید جامگان» (که‌طریقه اخلاقی را برقیود مذهبی مرجع میشمردند) «جهمیه» (ازطرف‌جهم بن‌صفوان خراسانی) برضد معتقدات اسلامی بمیان آمد، ولی برعکس جنبش های سیاسی ونظامی‌افغانستان، این‌جنبش های مذهبی دربرابر امواج قوی‌دین اسلام مقاومت کرده نتوانست، معتزلی‌ها هم‌کتابی‌بنام «ردجهمیه» دربرابرهمین دسته آخری نوشته بودند. برعکس این‌طرق‌ضد اسلامی، طریقه‌های دیگری که درداخل چوکات اسلام موجود شده بودند، درافغانستان زمینه مساعدی براي نشو ونمای خود یافتند.

ازجمله مذاهب مشهوره اسلامی تن «مذهب «مالکی»، که مستند برقران وحدیث درقرن هشتم منبسط گردید وبیشتر به‌گذشته نظر دوخته بود، درافغانستان استقبال وسیع نگردید، درحالیکه مذهب «حنفي»، درهمین قرن مستند بررای وقیاس در افغانستان قبول‌شد، چونکه حنفي اجتهاد مناسب وموافق حال را پیریزی میکرد وحکم معلوم شرعی را دریك امر، باامر دیگری که فاقد حکم معلوم شرعی بود ـ در صورت اتحاد علت امرین ـ مقایسه میکرد وحکم مینمود. مذهب شافعی که‌مرکب بود از روش حنفي ومالکی وبین هردو قرار داشت، نیز درقسمتي از افغانستان اسلامی پذیرفته شد که گاهی برروش اشعری* تدریس میشد . مذهب اشعری ازطرف

ابوالحسین علی‌بن اسمعیل (از اعقاب ابو موسی اشعری) متولد در ۸۷۸ و متوفی در ۹۳۵ درقرن نهم بمیان‌آمد، این‌شخص پیرو طریقه معتزله بود ولی‌بعدها ازمعتزله‌جدا شد وطریقه اشعری را بشکل یك‌دشمن متعصب اعتزال بوجود آورد، اشعری‌ها کلام را قدیم، رویت ۱۰ درآخرت قبول، ومومن گنهکار رامومن ، وحسن وقبح را سمعی میدانستند . آنهاخواسته بودند حدوسطی بین عقاید مجبره (فرقه جبریه تمام فعالیت های مختار بشر را ردمیکرد وهمه‌را ـ خیر وشر وکفر وایمان وتقوای وفجور ـ ازلی میشناختند) وقدریه (فرقه قدریه نقطه مقابل جبریه است) معین نمایند، لهذا میگفتند: بنده کاسب فعل وخدا فاعل فعل است، یعنی خدا خالق فعل وبنده فاعل فعل است، وچون خدا مالك است درهرچه کند مبرا ازظلم است، خدا عالم‌بعلم، قادر بقدرت، متکلم به‌کلام است واین همه صفات قدیم است. مذهب اشعری نیز درافغانستان وارد وبیشتر در حصص شمال مغربی کشور پذیرفته شد مخصوصاً درهرات و نیشاپور.

مذهب «حنبلی» که‌بیشتر برحدیث بنایافته بود، درقرن نهم درافغانستان‌شمالی بسط یافت. همچنین مذهب «کرامی» (واضع آن‌محمد بن کرام بن‌عراق بن‌خرابه لامکنی به‌ابو عبداله زرنجی سیستانی متوفی دریکی ازعلاقه های شام درسال ۹۶۵ بود) در شمال مغرب وحصص مرکزی افغانستان قبول گردیده‌بود. بعضی هااین مذهب را بیشتر مادی دانسته وگفته اندکه واضع آن اعتراضاتی بعالم خلقت دارد که در کتاب (السر) ذکرکرده وخلقت ماروکژدم وغیره رامثل‌زده است، اما دیگران مذهب کرامیه را ازجمله مذاهب کلامیه ومعارض بامذهب معتزله شمرده‌اند، یعنی کرامیان اززمرهٔ مثبتان صفات‌اند، درهر حال منهاج السراج جوزجانی درطبقات ناصری تصریح‌میکند که‌این مذهب درغور ونیشاپور وغرجستان مدارس وائمه مشهوری داشت، سلاطین غور هم پیرو این مذهب بودند.

طریقه «معتزله» مذهب دیگری بودکه بنامهای «قرمطی» و «اسمعیلی» دراکثر حصص افغانستان ومخصوصا ولایات شمالی وغربی وقسما شرقی کشور پیروان بسیاری داشت. طریقه خوارج هم درنواحی هرات وسیستان قبول شده‌بود . ولی درطی جنگهای طولانی عقاید وافکار ـ که بااسلحه تکفیر همدیگر وزد وخورد هاعملی میشد ـ بالاخره صفوف فقها واشعری ها (که نقطه مقابل معتزلی ها ومتکلمین‌بودند) باحمایت دولتهای وقت برسایر مذاهب چون خوارج وکرامی وقرمطی وغیره غلبه کردند، این‌ها غیر ازمذاهب اربعه (مالکی، حنفی، شافعی وحنبلی) همه مذاهب را در ردیف‌مذهب سمنی(مذهبی بودجزء مذاهب‌قدیم درولایت‌سندکه فلسفه‌آن‌میگفت ـ علم‌را غیراز حس مایهٔ دیگری نیست)، خرمیه،جهمیه، مانویه،راوندیه وغیره ـ کفر و زندقه اعلام میکردند وقابل قلع وقمع میدانستند، درحالیکه بین خودشان هم آتش مخالفت وتحریکات مشتعل میبود. زنادقه مادی فکر میکردند ومنکر ادیان وکتب سماوی وانبیا بودند وبدون مادیات وامور محسوسه به‌هیچ چیزی دیگرعقیده نداشتند، مانند ابن مقفع ایرانی وابوالعلا مصری وابن ابی العوجا وغیره. ابوالعلا دنیا را بدو دستهٔ‌عاقل بی‌دین، ودین دار بی‌عقل تقسیم میکند وعقل رابرپیشوایان ترجیح میدهد وهم مذهب را وسیله حکومت کردن ثروتمندان میشناسد (قرن دهم) اصلا زندیك نام پیروان مزدك بودکه منسوب به‌کتاب زند یعنی تفسیر اویستا، آوردهٔ مزدك میشدند، ومزدك مذهبش را برپایه اصلاح وریفورم مذاهب زرتشتی ومانی قرار داده‌بود، عرب زندیك

را زندیق خواند ودرزبان سیاست ومذهب این‌نام کشدار شد وبرتمام مخالفین منافع دولت وروحانیون اطلاق میگردید وبه‌همین نام مخالفین ازبین برده میشدند. «مانی» از خانواده اشکانیان ومتولد درسال ۲۱٦ میلادی بود، مذهب مانی جسم وزمان ومکانرا شرمیداند ونجات را درآزادی روح ازبند جسم میپندارد که توسط ترك مطلق بدست می‌آید، تبلیغات مانی که‌بنام کلیسای عدالت وروشن فکری معروف است از هسپانیا تا سوریه وازایران تا افغانستان وماورالنهر منتشر گردید، تاثیر مذهب مانی درسراسر آسیا وافریقای شمالی واروپای جنوبی قرنها عمر نمود، وهم درمذاهب وادبیات‌متعددی نفوذ کرد . بعلاوه‌مانی نقاشی بودکه درهنر زیبائی نمونه مثال شمرده میشد، بالاخره مانی بتعصب روحانیون زرتشتی ازطرف بهرام ساسانی کشته شد، روحانیون مانوی درزندگی محروم مالکیت بوده وروز یکبار طعام میخوردند وسال یکبار لباس میپوشیدند وروزه طولانی میگرفتند واز گوشت ومشروب اجتناب داشتند واز تولید نسل خودداری میکردند .

پیروان مالکی وحنبلی اکثر اهل قرآن وحدیث باقی میماند ، وپیروان شافعی اغلب اهل عرفان میشدند، درحالیکه پیروان حنفی بیشتر به‌اعتزال میگرویدند . روی همرفته نسبت به‌سایر مذاهب، مذهب حنفی درافغانستان بیشتر توسعه میافت، تا جائیکه بعدها تقریبا مذهب اکثریت مردم کشور قرار گرفت . درهر حال در افغانستان آنوقت مذهب برعلم وفلسفه ترجیح داده میشد، زیرا درافغانستان هم مثل سایر ممالك اسلامی، علوم تابع دین ومذهب شناخته میشد، لهذا علوم در رشد خود آزادی تام نداشت وعلما از انطباق علم بادین ناگزیر بودند. وعین این‌روش درادب وهنر نیز منطبق میگردید، پس‌حسن وقبح اشیا وپدیده‌ها، منظور نخستین هنرور نمیتوانست بود، بلکه این حسن وقبح، درحلال وحرام وجایز وناجایز احکام مذهبی جستجو میشد، متمردین ازاین مقررات ــ اعم از فیلسوف ، عالم، ادیب، نقاش وغیره ــ تکفیر وگاهی تعقیب میشدند، فقط دربار درسایه اقتداری که داشت ازاحکام فقها معاف بود واگر میخواست ازعلم وفلسفه وهنر حمایت میکرد . درهر صورت مذهب به‌نوبه خود در شخصیت وکرکتر وطرز تفکر ودانش وبینش مردم، نقشی بزرگی داشت وعلمای مذهبی درشئون واخلاق اجتماعی مولر قوی بودند .

ششم

فرهنگ

افغانستان قبل ازظهور اسلام فرهنگ مخصوص بخود داشت که ازفرهنگ یونان وهند وایران نیز متاثر بود، وزرتشتي، بوداني، برهمني، مانوي وميترائي همه در فرهنگ کشور نقشي بجاگذاشته بود، بعد ازظهور اسلام وانکشاف فرهنگ اسلامي، فرهنگ افغانستان شکل ديگري بخود گرفت ومثل ساير کشور هاي اسلامي درشرق وغرب تابع ورکني ازفرهنگ اسلامي گرديد. اصلا فرهنگ اسلامي فرهنگ خالص کشوري ني، بلکه يك فرهنگ عمومي مقتبس ازفرهنگ هاي متنوع شرق وغرب بود، عرب قبل ازاسلام بنظر خاصي درزندگاني انسان مينگريست وهمينکه از ادراك چيزي عاجز ميشد، آنرا به‌ماورا الطبيعه حواله مينمود ودر پهلوي اين نظر معتقد به‌سحر وجادو هم بود. درحاليکه کشور ايران داراي ديانت دوگانگي ومذهب مانوي وهم‌دهريت بود، هند که‌صاحب منطق وروش ماورالطبيعي بود درتفکر ادراك «حقيقت يگانه» و «اصل کلي اشيا» فرو رفته بود ـ ولي در تفکر وشناسائي حقائق اشياي خارجي توجهي نداشت، اين‌ها محسوسات را فريبنده وزوال پذير و «وجود» را شرميدانستند وغايت مقصود هم رهائي ازاين شر بود. اين يونان بودکه درتحقق وادراك زير وزبر کار طبيعت وعقل اشتغال ميورزيد. کليساي مسيحي اعم از يعقوبي وملکاني ونسطوري هم آراي مخصوصي داشتند ، مثلا اولي ميگفت که لاهوت وناسوت ـ «طبيعت يگانه» ترتيب کرده که آنهم مسيح است. دومي ميسرود که‌مسيح بين دوطبيعت الهي وبشري قرار دارد . سومي سعي ميورزيد که‌خصايص انساني را در «وجود اراده وفعل» ـ باتمايزي که نسبت به‌عناصر لاهوتي داشت ـ درباره مسيح ثابت نمايد. اين‌ها در جستجوي دانش يوناني سعي کردند وهم درشمال مغرب افغانستان نفوذ مختصري نمودند، تمام‌ اين‌روشهاي فرهنگي‌ملل مختلف دردانش وفرهنگ اسلامي اثر نمود.

علوم ديني اين‌دوره بواسطه ترجمه ازعلوم ملل متمدن مستفيد شد ومترجمين سرياني، حراني، افغانستاني، ايراني، هندي وغيره اطلاعات عمده از رياضيات، نجوم، طب، طبيعيات، منطق فلسفه اولي، تاريخ وقصص، انشاء وترسل وغيره ـ بزبان‌عربي وتمدن اسلامي تقديم‌کردند، که بيشتر ازآثار سقراط ، افلاطون، ارسطو، بطليموس، جالينوس، ابقراط ، هيروفيلوس، فرلس، اقليدس، فيثاغورث ، سوفرونس کوس ، فرفوريوس وارشميدس وغيره بعربي درآورده شده بود. تراجم اين ذخائر علمي يوناني بيشتر مشتمل برطبيعيات ورياضيات وفلسفه بود ، زيراعرب ازهنر وشعر وتاريخ يونان چيزي نگرفت. همچنين ازرياضيون قديم‌هند آثار آريابارتا، براهماگوپتا، وراها مهيرا وغيره ، درعربي ترجمه گرديد، ومهمترين ترجمان آثار هندي ابوريحان، و مشهورترين مترجمين ازپهلوي خانواده هاي برمکي بلخي وسهل سرخسي وابن‌المقفع ونوبخت ايراني بودند، بعلاوه دها نفرديگر ازمسلمان وعيسوي وغيره جزء مشوقين ترجمه ومترجمين علوم مختلفه اززبانهاي متنوعه بودند. ازقبيل خانواده هاي بني‌موسي بن شاکر منجم، آل بختيشوع، خانواده حنين عيسوي وخانواده کرخي وغيره . همچنين فلسفه نيوافلاطوني که مرکب از فلسفه هاي شرقي وغربي بود بواسطه مسيحيان

سوریه وصائبی های حران (بین‌النهرین) ومدرسه جندیشاپور، به‌مسلمین رسید . پس‌این همه ذخایر علمی یونانی، رومی، اسکندرانی، سریانی، خراسانی، ایرانی، نبطی، هندی وغیره موجب تکوین وتدوین علوم بممالك اسلامی درقرنهای هشتم ونهم گردید ودرقرن دهم ویازدهم به‌اوج خودرسید . فلاسفه ودانشمندان این‌دورهٔ باوجود روش های متعدد خود، اساسا تفکر ایدیالیستی وماورالطبیعی داشتند وعدهٔ محدودی مادی فکر میکردند .

درطی این قرون کشور های عربی زبان، افغانستان، ماورالنهر ، ایران ، مصر، مغرب، واندلس هریکی کانون تمدن اسلامی بشمار میرفت. خلفای اولیه عباسی، خلفای فاطمی، پادشاهان افغانستان وماورالنهر ، امرای ایران وخوارزم ومغرب و اندلس، این‌همه مشوقین نهضت فرهنگ اسلامی بودند که مدارس ایجاد، موقوفات مهیا میکردند، وباعلمای هردین ونژادی احترام مینمودند وصله‌های گران میدادند. این است‌که دانشمندان عالی مقامی دراین کشور ها ظهور کردند وآثار فراوانی نوشتند. دراین مراکز عمده دانش علمای یهود، نصرانی، مسلمان، زرتشتی، صابی، وهندو دریك ردیف باامن واطمینان واحترام میزیستند، اطبا ومنجمین درصف اول دربارها قرار داشتند ومجالس خلفا، شاهان، امرا ووزراء محل بحث ومناظرهٔ فلسفی، علمی ومذهبی بودکه تعصب درآن راهی نداشت وبرای مقلدین کمتر جائی خالی بود، پس بغداد ودمشق، موصل، حلب، فسطاط ، ری،بلخ، بخارا، قاهره. قرطبه وغیره جانشین آتن، روم. بیزانتیوم، اسکندریه، گندشاپور، انطاکیه، حران، رها، نصیبین وقنسرین گردید، وحتی در بعضی ازعلوم برآنها سبقت جست .

این است وقتیکه عالم مسیحی درجنوب‌ایطالیا وهسپانیا باتمدن وفرهنگ‌اسلامی مقابل شدند، چشمان‌شان خیره گردید وبه‌ترجمه ازفرهنگ اسلامی متوجه شدند،کتب ریاضی، ستاره شناسی،طب ، فلسفه‌طبیعی، علم النفس، منطق ومابعد الطبیعه را با مولفات ارسطو ترجمه نمودند ، والکندی، فارابی ، ابن سینا، ابن‌باجه وابن‌الرشد را شناختند، درنتیجه مسیحیان بشکل کاملتری به‌مذهب ارسطو درمنطق وطبیعی ومابعد الطبیعه آگاه گردیدند وفلسفه اسلامی درتطور عقیده مسیحیت تاثیر کرد، تاجائیکه دانته ایطالیائی، ابن‌سینای بلخی وابن الرشد اندلسی را در ردیف اعاظم حکمای‌یونان دررواق دوزخ خود جاداد. گرچه هسپانیا باانتقال فرهنگ اسلامی درقرن دهم به‌آن کشور، درمدنیت مادی مثل کشور های مترقی اسلامی به‌اوج خودرسید، معهذاهنوز صورت زندگانی عقلی وتنوع فرهنگی‌آن به‌پایه شرق اسلامی نمیرسید، درآن جا زرتشتی واعتزالی وصوفی وزاهد بدبین وجود نداشت واز مذاهب اسلامی تنها مالکی مروج بود، این دوقرن یازدهم بودکه‌بعداز تخریب‌بربرها در قرطبه و سرکشیدن ملوك الطوایف، شهرهای دیگری پراز شعر وهنر بمیان‌آمد وحکمت درشعر داخل شد، سپس فلسفه طبیعی وکتب اخوان الصفا بامنطق پیروان ابوسلیمان سیستانی وارد اندلس گردید وتاثیر مولفات فارابی باقانون ابن سینا آشکار شد، ازآن بعد بودکه تنزل فرهنگی آغازشد وفلاسفه زیرضربات متعصبین قرارگرفتند، اهل حدیث هم در تشدد غلو نمودند. برعکس درمراکش که قبلا هرنظریه عقلی درامور دین باخشم و غضب مقابله میشد وسیاست مداران هم رای میدادند که‌عقیده عامه نباید بسطح‌معرفت تعقلی بالا رود ـ درقرن دوازدهم فرهنگ اسلامی منکشف گردید ودرکلام چیز های

تازه آورده شد، مذهب اشعری وغزالی نیز وارد ومشتاقان فلسفه زیاد گردید، ودولت «موحدین» درمراکش، بشکل پیش قدم ازعلوم عقلی وفلسفه استقبال وحمایت نمود .
درتکوین وتدوین علوم نقلی وعقلی وتشکیل تمدن اسلامی، درقطار سایرملل مسلمان- اعم ازشرق قریب بشمول مصر، مغرب زمین (شمال غربی افریقا، جنوب ایطالیا و سیسیل وهسپانیا) وشرق وسطی (ماورالنهر وایران، شبه جزیره عرب وآسیای صغیر) ـ مردم افغانستان نقش بارزی درتاریخ گذاشته است. چنانیکه بعد ازقبول دین‌اسلام درحصص مختلفه کشور دهاتعلیم گاه ومدارس باموقوفات بزرگ تاسیس نمودند ودر هریکی ازعلاقه های کوچك مثلا ختلان بیست وچند مدرسه، همه دارای اوقاف ثابت ومعین بودند، درچنین مدارس هزارها نفر شاگرد تحت تدریس قرار داشتند، وماحصل این مساعی هم وجود ائمه ومولفین وعلمای افغانستان بودکه در تفسیر وحدیث وفقه وعلوم درصف اول‌علمای اسلامی جا داشتند ازقبیل : امام اعظم ابوحنیفه متولد درکوفه،بن ثابت متولد درانبار، بن‌زوطی متولد درکابل، متوفی در بغداد درسال ۷۶٦- ابو عبدالرحمن عبداله مشهور به‌ابن‌المبارك مروزی متوفی در ۷۹٦، مولف اقدم کتب حدیث (کتاب الزهد والرقایق) امام احمد بن‌هلال المروزی متوفی در ۸۵۵، از محدثین وفقه‌های مشهور اسلام وصاحب مولفات عدیده ـ ابوداود سیستانی متوفی در ۸۸۸، صاحب سنن معروف که دارای مرتبت چهارم درصحاح‌سته است والحافظ ابی عبداله محمد بن‌نصر مروزی متوفی در ۹۰٦ صاحب المسند حدیث واعلم‌علمای این‌علم که‌بعدازصحابه اجمع‌واضبط‌احادیث است، ازجمله‌اصحاب صحاح در حدیث سه‌نفر آن‌اهل افغانستان بودند،چون ابوالحسن‌مسلم نیشاپوری، ابوعبدالرحمن احمد نسائی وابو داود سیستانی. ولما درفلسفه وعلوم عقلی: گرچه مسلمین روشن فلاسفه یونان را ازقبیل فیثاغورث وافلاطون وافلاطونیان جدید میدانستند وبعضا چندین طریقه را (اعم از یونانی ومبادی دینی وغیره چه ازفلاسفه نصرانی مشرق وچه دیگرها) به‌هم می‌آمیختند ـ معهذا بیشتر «فیلسوف» کسیرا میگفتند که به حکمت یونانی خاصه منطق، طبیعیات ، الهیات وخلقیات بالخصوص باروش وآثار ارسطو عالم باشد، زیرا فلاسفه اسلامی فلسفه یونانرا محترم میشمردند چنانیکه پیغمبر اسلام کتب مقدسه یهود ومسیحی (تورات وانجیل) را احترام مینمود، فلاسفه اسلامی با داشتن نظریه «عقل» درعهد خودممتاز بودند در حالیکه دانشمندان عالی مسیحی درقرون وسطی درمسئله کلیات یابحث های طبیعی واقعی، متوجه جنبه «جدل» بودند، مسلمانان درمباحث «عقل» بتوسعه گفتگو های‌عملی میپرداختند .
روی همرفته فلسفه اسلامی درقرون وسطی دربین فلسفه قدیم وفلسفه مسیحیت مهم‌بود، البته این‌فلسفه‌که نیازمند به‌مبداء یگانه بود تاباد‌ستیر دینی اسلام سازگار باشد، تاثیر مذهب ارسطو را درلباس افلاطونی جدید پذیرفت، زیرا این مذهب درنظریات منطقی الهی خود، هرموجودی را بوجود شریف تری راجع میکرد، درحالیکه فلسفه طبیعی بیشتر متوجه جریان حوادث متضاد ومتعدد طبیعت بود تابحث از علت یگانه. درهرحال درقبال بزرگترین فلاسفه وعلمای اسلام ازقبیل : ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی ـ ابوبکر محمدبن ذکریا بن یحیی الرازی ـ ابونصر محمد بن‌محمد فارابی ـ ابوعلی ابن‌مسکویه ـ ابن‌الرشد ـ ابن خلدون ـ ابن الطفیل وابن باجه. افغانستان فلاسفه وعلمای مشهوری به‌فرهنگ اسلامی وجهانی تقدیم نمود از قبیل :

موسی جابر بن حیان خراسانی ـ ابومعشر بلخی ـ ابن‌قتیبه مروزی ـ احمدبن‌الطیب سرخسی ـ ابوزید احمدبن سهل بلخی ـ ابوالحسن شهید بلخی ـ ابو سلیمان سجستانی ـ ابوالخیر بن‌خمار ـ ابوریحان بیرونی ـ ابن‌سینا و ناصر خسرو بلخی وغیره. کندی متوفی در ۸۷۱ فیلسوف پیرو افلاطونی جدید با اضافاتی ازمذهب فیثاغوری نوین بود، «مثل اعلی» درنزدکندی سقراط است، کندی میگفت : جهان بالقوه پایان ناپذیر است نه‌بالفعل ، وبرای حرکت پایانی نیست . او عالم تمام‌علوم عقلی عصر خود ومولف (۲۷۰) اثر ودارای کتابخانه معروفی بنام «خزانة الکندیه» بود، ونفوذ او درریاضیات وفلسفه تاقرن یازدهم کشیده میشد .

ابوبکر محمد بن زکریا رازی ملقب به «جالینوس العرب» متولد در ری در ۸٦٤ ومتوفی در ۹۲۵ فیلسوف وطبیب وعالم متبحر طبیعی وکیمیا ودرفلسفه شاگردفیلسوف مشهور بلخی ابوزید احمدبن سهل، وبزرگترین نمونه تمایل به‌فلسفه طبیعی بود.رازی اعتقاد به‌پنج قدیم داشت : خالق. نفس‌کلی. هیولی اولی. مکان یاخلا. زمان مطلق یادهر . اودرعقیده شنویت وتناسخ ازعقاید زرتشتی وهندی متاثر بود، وبا ارسطو وپیروانش وهم بامتکلمین معاصر خود معارض بود وادیان ومذاهب راطرد میکرد، آثار رازی درفلسفه وطب وکیمیا، وشروحی برآثار ارسطو وافلاطون وهم کتابی راجع به‌فلسفه فیثا غورث بود، مولفات رازی رابیشتر از ۱۳۰ جلد میدانند که مشهورتر آنها کتابهای «الحاوی، منصوری وکتاب الفصول» درطب است. رازی برای بار اول جوهر گوگرد را ازتجزیه زاج سبز والکل را ازتقطیر مواد قندی ونشایسته پیدا کرد. او تجربه رابرعلم مرجع میشمرد وبرای تحقیقات عملی آلاتی، منجمله قرع وانبیق اختراع نمود .

فارابی ملقب به «معلم ثانی» متولد در حوزهٔ سیحون در ۸۷۳ متوفی درسوریه در ۹۵۰ ، فیلسوف بزرگ اسلام ـ قبل ازابن‌سینا ـ وشارح آثار ارسطو ، ومطلع به‌علوم عصر خود ومتجلی ازروش منطقی درمابعد الطبیعیه بود یعنی پیروان منطق مابعد الطبیعیه، ادراك اشیا رااز اصول‌اشیا میخواستند ونخستین صفت خداوند درنظر ایشان این بودکه اوموجودی است واجب الوجود . درحالیکه فلاسفه طبیعی آثار اشیارا بررسی ومطالعه میکردند ونخستین صفت خداوند درنظرشان این بود که‌اوصانعی است حکیم. فارابی درفلسفه اسلامی اربطو را درصدر نشاند، چنانیکه حنین بن‌اسحق وشاگردانش جالینوس را درطب اسلامی .زرگترین طبیب جهان معرفی کردند. همچنین فارابی درآشتی دادن نظر ارسطو باافلاطون سعی‌بسیار کرد، اونفوذ عقاید افلاطون وارسطو ونیو افلاطونیان را درعلوم اسلامی تائید نمود ومبانی فلسفه را بااسلام نزدیکتر ساخت، اوروش منطقی را درفلسفه اسلامی وچیدن مقدمات دوره اسکولاستیك را درعلوم انجام‌داد، روش نیوافلاطونی اسلامی او ـ که قبلا کندی آنراشروع کرده‌بود، وبعدها ابن‌سینا آنرا تکمیل کرد ـ متاثر ازافلاطون وارسطو بودکه بااصول دینی اسلام ترکیب شده‌بود. نظر فارابی درپاره موارد باکندی وابن سینا اختلاف دارد وهمچنان او باعقاید گروهی ازفلاسفه ومتکلمین معاصر خود مخالف است، وروش فارابی درفلسفه نسبت به‌روش صریح ابن‌سینا مبهم‌تر بود .

ابوعلی ابن مسکویه متوفی در ۹٦۲ هم فیلسوف بود وهم مورخ، اودر اخلاق یك مذهب فلسفی ازخود بجا، گذاشت، وآن ترکیبی است از آراء افلاطون وارسطو وجالینوس واحکام شریعت اسلامی، منتهی درآن میل ارسطو غلبه داشت، ولی او از

عهده توافق اینهمه آرای یونانی وشریعت اسلامی نمیتوانست بدرشود، اوصاحب آثاری درفلسفه وطب وکیمیا واخلاق میباشد، مسکویه درمباحث علمی پیرو البیرونی بودچنانیکه ابن‌خلدون درتاریخ نویسی ازالبیرونی پیروی میکرد .

ابن‌الرشد که درقرطبه‌اندلس در ۱۱۲۶م تو لد ودرمراکش‌در۱۱۹۸ متوفی‌گردید از بزرگترین‌حکمای‌عصرخود ومتهم‌به‌الحاد (ازجا نب فقها) بود، اوتوسط شرح‌مذهب‌ارسطو، عالم‌انسانی‌را ازعلم‌ارسطو بهره‌ور ساخت، ابن‌الرشدمتفکر منطقی وجسوریست که در فلسفه نظری خویش استوار وبرضد فرمان روایان نادان ومتکلمان دشمن فرهنگ ومعاصر خودوفقه‌های جامد است ، گرچه خودش به‌تقاضای زمان ومکان فلسفه خودرا تابع دین وشرع قرار میدهد ـ برفلاسفه بزرگی چون فارابی وابن‌سینا وابن باجه هم انتقاداتی دارد، تمایز اوباگذشته‌گان این است که‌او بطور یقین تصور میکرد که : جهان ازازل متغیر است وسراسر وحدت ازلی است که نیستی را درآن‌راهی نیست، وغیرازاین که‌هست چیزی دیگری نمیشود ... آنچه حادث میشود عبارت است از خروج ازقوه به‌فعل، ورجوع ازفعل به‌قوه . اودلیل متکلم را دراثبات وجود صانع در برابر انتقاد علمی ناچیز، ولهذا موجب انکار صانع وباعث فساد میشمارد. ابن‌رشد اشتراك وخدمت دراجتماع راوظیفه زن ومرد میداند وبدبختی عصر رادراین تشخیص میکندکه مرد زنرا برای‌خاطر خود دردست میگیرد نه‌برای انتاج ثروت مادی وعقلی ونگهداری آنان . ابن‌الرشد معتقد بودکه سعادت انسانی تحقق نه‌مینماید مگر در اجتماع، راجع به‌دین میگفت که : غرض شارع دردین آموختن دانش وتعلیم مردنبوده بلکه مقصود شارع اصلاح حال مردم وواداشتن ایشان به‌اطاعت وانجام کارهای نیك بوده است. دربین فلاسفه اسلامی ابن‌رشد بیشتر ازاخلاق بحث کرده است، در حالیکه دیگران غالبا اخلاق راتابع دین شمرده وگذشته‌اند، مثلیکه یهودیت ومسیحیت نیز وضع قوانین اخلاقی رامخصوص پیغمبر میدانست، وافلاطون وارسطو فلسفه واخلاق رابهم وفق میدادند .

قسمتی ازمولفات عدیدهٔ ابن الرشد بودکه درلاتینی ترجمه گردیده ومدتها دستور العمل مدارس اروپا شمرده میشد. کتاب «تهافت التهافت» همین فیلسوف است که بعدها امام‌غزالی خراسانی‌را باکتاب «تهافت‌الحکماء» اومحکوم‌نمود،گرچه ابن‌الرشد میگفت که: غزالی قلبا بافلاسفه هم عقیده است ولی ظاهرا مخالفت میکند. درواقع‌عهد امام غزالی (۱۰۵۷ ـ ۱۱۱۱) درآسیای وسطی عصر تعصب فقها واستبداد سلاطین بود، وامام غزالی مجبور بود آثار خودرا برای متعصبین وعامه طوری نویسد که‌آرای اوقسما تاویح گردد، المستظهر خلیفه متعصب عباسی در ۱۰۹۳ غزالی رامجبورنمود تابرضد نظریات طریقه اسمعیلیه بنویسد، غزالی هم بعد از تحقیق درآرای آنهاسه رساله نوشت، همچنین اوتهافت الحکارا درتخطهٔ آرای فلاسفه نوشت، زیرا غزالی ازشناختن این‌جهان بواسطه عقل اعراض میکند. غزال میگفت که : دین ذوق باطنی است، درحالیکه فلاسفهٔ متمایل به‌عقل امور دین راثمرهٔ تصور ووهم شارع وحتی‌هوس اومیشناختند ولهذا دین‌را به‌اعتبار کورانه مینگریستند ویاآنرا قسمتی از معرفت میشمردند که حقایقش پایانتر ازحقایق فلسفه است. این‌بودکه غزالی بمخالفت برخاست. او تنها به‌احکام وعقاید اکتفا نکرد بلکه دین‌را بیش‌ازآن دانست و چیزی شمرد که بذایقه روان درمی‌آید . درهر حال مساعی غزالی برای معرفت باری ـ در

تاریخ خرد انسانی - کمتر از مذاهب حکمای عصر او اهمیت ندارد. غزالی آخرین فیلسوف وکلامی مشهور خراسان - قبل ازحمله چنگیزخان - میباشد . اوبریاضی تعرض نمیکند ودرمنطق خطا را نادر میشمارد، همچنین اودر ماورالطبیعیه اکثرش را فاسد میشناسد وطبیعیات را ممزوج ازحق وباطل میگوید، غزالی نظریه قدم العالم را ردمیکند ومعاد نفس رابابدن یکجا میپذیرد ، خواه این بدن ازمادهٔ بدن اولی باشد، یا ازماده دیگری ویا ازنو خلق شود، همچنین اوذات باری راعالم به کلیات وجزئیات میشناسد، غزالی که خود ازصوفیان عملی مشهور وانصار کتاب وسنت است سعی کرد که عرفان اسلامی رابیشتر به جانب دین کشیده وجنبه های سرکش آنرا تخفیف بخشد. غزالی مولف بزرگی است که ۳۸ کتاب درفلسفه، اخلاق، تصوف ، دین، الهیات وفقه، بوضاحت بدون اثقال وخالی ازتصنع ومباهات وخود نمائی نوشت.

ابن خلدون متولد درتونس ومتوفی درقاهره درسال ۱۴۰۶ نخستین کسی است که فلسفه تاریخ وتطور اجتماع انسانی وعلل آنرا تشریح ودر احوال جنس وهوا و اقسام کسب تدقیق کرد، وتاثیر آنرا در تکوین تن وخرد انسان واجتماع وصف نمود. او جریان قوانین ثابتی را درمدنیت وآبادی وتطور بشر قبول کرد، وحیات اجتماعی وفرهنگی را باتحصیل خوراك واسباب تنازع وظهورجماعات فرمانده وفرمان بر، موضوع تاریخ شمرد . ابن خلدون توضیح کردکه مدنیت چگونه بتدریج ازحالت ساده به اوج ارتقا میرسد وچگونه زوال میپذیرد، همچنین چگونه دانش وهنر درزندگی متمدنانه منکشف میگردد. ابن خلدون میگوید که جماعت بصوز مختلفی منقلب میشود، ودر هرحال : بیابان گردی، حیات قبیلوی ویادولت شهری، مسئله نخستین موضوع تحصیل خوراك است. وفرق بین افراد ملل به حسب اختلاف حالات اقتصادی آنان است، مثلا بدوی، چوپان ودهقان. بینوائی علت جمع شدن مردم زیر پرچم رئیس ، واشتغال به جنگ وغارت دیگران است. اومیگوید: قبیله برای خودشهرمیسازد، وتقسیم کار، زندگی رافراخ مینماید، ولی این فراخی باعث فرورفتن درشهوات میشود. کار در آغاز معیشت رافراخ ترکند وبعداز ارتقای تمدن، استخدام واستثمار دیگران بمیان آید، سستی وتن آسانی اهل جاه ، زندگی راانکالی سازد، واحتیاجات افزون ومالیات سنگین وبینوائی عام گردد، سلحشوری قدیم ازدست رود، دین وعصبیت فاسد گردد، ودولت بحال انحلال افتد. این وقت است که قوت تازه دمی آید ودولت نوینی تشکیل کند. ابن خلدون میگوید مقام دولت ها وجمعیت های بزرگ ، چون خانه ایست که تاریخش بین ۳ تا ۶ نسل خاتمه پیدا میکند. یعنی نسل اول برپا، ونسل دوم حفاظت ونسل سوم (یاششم) ویران مینماید . والحاصل قبل ازابن خلدون کسی تاریخ را به حیث علمی ازعلوم - که براساس فلسفی بنا یافته باشد- بمیدان نیاورده بود .

ابن باجه متوفی در ۱۱۳۸ درفارس، حکیم مشهور قرن ۱۲ مغرب زمین است که فارابی آنجا شمرده میشد، ولی عهد او دورهٔ تنزل وانحطاط علمی مغرب زمین وزمان تعصب وتحجر بود، این است که ابن باجه درحالت منفوریت وتنهائی چشم ازجهان پوشید.

ابن الطفیل متولد دراندلس ومتوفی در مراکش در سال ۱۱۸۵ عالمی معروف بودکه خواست دانش یونانی را - مثل ابن سینا - باحکمت مشرق زمین درآمیزد. ابو موسی جابربن حیان خراسانی عالم بزرگ وواضع علم شیمی ونویسنده چند صدکتاب ورساله بود. وازآن جمله کتاب الخالص وکتاب الخواص است. وی درسال ۷۷۶ فوت

نمود .

ابومعشر محمد بن‌عمر بلخی متوفی در ۸۸۵ ازعلمای عالیمقدار عصر خود بود. وی کتب بسیاری مخصوصا درنجوم نوشته است .

ابن قتیبه مروری[1] (ابومحمد عبداله بن مسلم متولد در ۸۲۸) عالم دیگری است که نماینده علوم وفنون اسلامی درقرن نهم بشمار میرود ، اواز مشاهیر نحویون واز کبار علمای لغت، شعر ، ادب، حدیث، فقه، وتاریخ واززمره بزرگترین مولفین اسلامی عهد خودبود، اودر ۸۸۹ مرد .

احمدبن الطیب سرخسی مقتول در ۸۹٤ یا ۸۹۹ صاحب تالیفات متعددی در فلسفه ومنطق بود.

ابوزید احمد بن سهل بلخی ملقب به «جاحظ خراسانی» متوفی در ۹۳۳ و شاگرد یعقوب الکندی است ، او مثل استادش کثیر التالیف ومتفنن‌در علوم ومتخصص در علم کلام ونویسند آثار فلسفی ، ومتهم به‌الحاد ، واستاد محمدبن زکریا رازی درفلسفه، وجهانگرد مشهوری درهندوستان وایران بود .

ابوالحسن شهید بن حسین بلخی فیلسوف وشاعر دیگری است که در فلسفه درباب لذت، علم الهی، سکون وحرکت معاد آثاری نوشت، اوبارازی فیلسوف ایرانی معارض بود ودرسال ۹۳۶ چشم از جهان پوشید .

ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی ، فیلسوف و منطقی مشهورقرن دهم است‌که درردیف فلاسفه مشهور اسلامی چون ابوزید بلخی، ابوعلی مسکویه، یحیی بن‌عدی، فارابی وابن‌سینا بشمار میرود. او رسالات متعددی درشرح فنون مختلف حکمت، وتفسیر کتب ارسطو نوشته است. ولی اوبرخلاف عدهٔ ازفلاسفه اسلام امکان انطباق دین رابافلسفه نفی میکرد وآمیختن هردو رامحال ورسوا کننده میدانست . این‌فیلسوف سرایندهٔ اشعار عربی نیز بود وخانه‌اش مجمع دانشمندان و مکتب فکری روشن بینان محسوب میشد گرچه خودش درآخر نابینا گردید تابمرد.

محمدبن‌موسی خوارزمی ریاضی‌دان بزرگ قرن‌دهم واولین نویسنده‌کتاب «جبرو مقابله» است‌که درصف نخستین علمای عهد خود قرار دارد. ابوالخیر بن‌خمارفیلسوف طبیب ومترجم عالی‌مقدار دیگریست که‌معاصر ابن سینا بود ودر دربار غزنه میزیست.

ابوریحان‌محمد بن‌احمد خوارزمی متولد در۹۷۳، عالم ومورخ وسیاح بود، او در ریاضیات ونجوم وملل ونحل وجغرافیه وهم درفلسفه‌های هندی ومانوی ویهودی و نصرانی ویونانی واسلامی احاطه داشت. گرچه ابوریحان مشغول ریاضیات وفلك واحوال بلاد وامم بود مگردر کشف غوامض مدیون فلسفه است، او به علوی دانش یونان معترف است وبنظر اومطالب زندگی مارا به‌فلسفه عملی نیازمند میسازد. ابوریحان درفلسفه پابند روش فلاسفه اسلامی چون الکندی وفارابی وغیره نیست وبرارسطو ایراداتی هم‌دارد، ارزش آثار ابوریحان برونی درریاضیات وتحقیق اوضاع ملل هیچگاهی ازبین نخواهد رفت، اودر هندوستان سیاحت‌ها کرد، ولی مثل سایر سیاحین اسلامی ازقبیل ابن‌بطوطه که تاهند رسید ویا ابن جبیر اندلسی که تاسوریه وعراق‌آمد ویامانند مارکوپولو سیاح اروپائی‌که تاشرق دوررفت، تنها به‌مشاهده و افسانه واساطیر قانع نشد بلکه دراديان وفلسفه وعقاید مردم تحقیق بی‌تعصب نمود. کتاب ماللهند او درهشتاد باب يك شهکار است، همچنین او درتاریخ ونجوم وریاضی مولفات متعددی دارد که بیشتر از صد بوده است، مشهور ترین آثار او غیر ازماللهند

کتب «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» و «قانون المسعودی فی الهیئة والنجوم» و «الجماهر فی معرفت الجواهر» و هم‌کتاب دری «التفهیم لاوایل صناعت التنجیم»است. برونی سانسکرت وسریانی وعبرانی میدانسته است، این دانشمند دردربار غزنـه میزیست وبا ابن سینا مکاتبات داشت .

ابن سینای بلخی متولد در ۹۸۰ ومتوفی در ۱۰۳٦ جامع ترین عالم‌عصر خود و فیلسوف مبتکر اسلام ومولف آثار مهم درفلسفه وطب وتفسیر وتصوف واخلاق و کیمیا ولغت وطبیعیات وسایر علوم درعربی ودری است. او تمامی اجزای فلسفه راکه حکم دائرة المعارفی داشت (از علوم معقول) درکتب متعددی با اسلوب روشن وواضح مورد تحقیق قرارداد، منطق، طبیعیات، ریاضیات والهیات ـ که ازیونان ماخوذ وبا اصول دینی اسلامی نزدیك شده بود ـ همه را درکتب خود باروشنی مورد بحث‌قرار داد، ورسایلی درمسایل مختلف ـ منطق، خلقیات، تفسیر فلسفی آیات، وهم‌موضوعات عرفانی ـ نگاشت، وهمچنین برکتب قدمای یونان شروحی نوشت. مشهور ترین آثار او «کتاب الشفا» درمنطق و «قانون» درطب است، همچنین کتب «نجات» و (اشارات) و دانش نامه علائی . آثار ابن سینا از قرن دوازده تا قرن هفده چندین باربزبان لاتینی وسایر زبان‌ها طبع شده ومورد استفاده دانشگاها واهل علم اروپا قرار گرفته است. ابن‌سینا بروش خاصی ازفلسفه قدیم مقید نبود فقط آنچه راپسندید گرفت چه از ارسطو وچه از افلاطونیان جدید وچه از فارابی . ولی پیروی به‌تمام معنی ازهیچ‌کدام نمیکرد، نه ازحکمت مشاء ونه ازافلاطونیان جدید ونه ازکلام، بلکه باقبول قسمتی ازاصول علم‌کلام وآمیختن عقاید خود بااصول تصوف ونزدیکی بدین ـ روش جدیدی‌در فلسفه ایجاد نمود ودرتمام مباحث علوم خویشتن را درمنزلت ارسطوی اسلامی قرار داد. ابن‌سینا خلود روح راتائید، وتناسخ را ردمیکند، وبا اعتقاد به‌معاد، معاد راطبق تلقی‌اهل دین قبول ندارد، یعنی معادجسمی را نمی‌پذیرد ـ مگر ازراه شریعت ـ او عرفان را نه‌دراصول فلسفه مشائی خود واردکرد، ونه‌بکلی ازمبانی فلسفی خود جدا ساخت، یعنی ازبحث در نفوس وعقول، وکیفیت اتصال به‌عقل فعال، برای ورود در مباحث عرفانی استفاده کرد. روش مستقلانه ابن‌سینا هم فلاسفه مشائی رامثل ابن‌الرشد وهم متکلمین رامثل امام غزالی، به‌انتقاد علیه او واداشت درحالیکه فقها و متعصبین قبلا اورا محکوم به‌تکفیر نموده بودند. خلیفه عباسی المستنجد درسال ۱۱۵۰ ـ امرکردکه مولفات ابن‌سینا رادربغداد بسوزانند. ابن سینا فلسفه مشائی ارسطو راچشم پت قبول نمیکرد ومدت‌ها پیشتر ازبوجود آمدن دکارت در اروپا با فلسفه ارسطو مبارزه نمود، وهمچنین او حادثات وتحولات وانقلابات طبیعی را نتیجه قوانین معینی میشمرد نه‌محصول ماورای الطبیعیه . یعنی ابن‌سینا درعصر خود یگانه متفکریست که‌در مسیر علمی تعبدوتقلید ازگذشته‌گان راطرد ونفی مینماید. تاثیر ابن سینا درآینده عظیم، وکتاب قانون اودرطب ازقرن سیزده تاشانزده در اروپا نافذ بود، ودر افغانستان تااین اواخر نفوذ داشت، وآرای او درفلسفه مسیحی قرون وسطائی تاثیرکرد، دانت اورا دربین بقراط وجالینوس قرار میدهد، وسکالیجر درطب اورا همسر جالینوس ودر فلسفه برتر ازاو میشمارد .

ابن سینا دردری شعرهم میسرائید. دراین جا دورباعی اوقید میشود که ازتکفیر متعصبین نسبت به‌او حکایت میکند :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　　محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چومن یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یك مسلمان نبود
با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که دانای جهان آنانند
خر باش که‌این جماعت ازفرط خری هرکونه خر است کافرش میخوانند

ناصر خسرو بلخی متوفی در ۱۰۸۸ دریمگان بدخشان، حکیم دانشمند و مطلع برفلسفه وآثار فلاسفه یونان چون سقراط ، افلاطون ، ارسطو وغیره، وعالم درهندسه، فلکیات، شعر، ادب وغیره، از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم افغانستان است، اومرد جهان دیده وسیاح‌نیز بود، کتاب «سفرنامه»اش ارزش فراوان تاریخی دارد چنانیکه کتاب «زاد المسافرین» او نماینده اطلاعات‌فلسفی اوست، همچنین‌آثار دیگری بنامهای «وجه دین» ، «بستان القول» ، خوان اخوان ، روشنی نامه ، سعادت نامه و «دلیل المتحیرین» وغیره دارد، دیوان اشعارش نیز معروف است. ناصر خسرو ازنظر مذهب «فاطمی» بودکه درآن وقت طریقه پیشرفته بحساب می‌آمد وهم‌دراین راه به‌حیث امام ومبلغ، متحمل زحمات فراوان گردید، وفقها ومتعصبین تادم مرگ اورا باتعقیب خود رنج میدادند. اشعار ناصر خسرو بیشتر مشوق علم وحکمت است وروح فلسفی و مذهبی دارد، همچنین او ازپیشه ور ودهقان ستایش، واز ارباب جاه وشعرای متملق- بامنتهای عزت نفس ــ نکوهش میکند. مثلا دریك جائی چنین میگوید :

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت-خنیاگری را
صفت‌چندگوئی‌زشمشادولاله رخ چون مه و زلفك عنبری را
به‌علم وبه‌گوهر کنی‌مدحت آنرا که مایه‌است مرجهل وبدگوهری‌را
بنظم اندرآری دروغ وطمع را دروغ است سرمایه مرکافری‌را
من‌آنم‌که درپای خوکان‌نریزم مراین قیمتی در لفظ دری را

بالاخره ناصرخسرو درعزلت گاهای مخفی بدخشان از جهان بگذشت .

تصوف

تصوف اساساً مربوط بطرز تفکر ایدیالستی میباشد، قبل از ظهور اسلام نیز اغلب کشورها تصوف وعرفانی ازخود داشتند که میتوان آنرا نتیجه شرایط نظام اجتماعی آنان دانست. مثلا دریونان دوره بردگی عرفان «مثالیات» افلاطون بوجودآمد ورواقیون نیزحالت «جذبه»را برای ادراك «نورخدا»لازم‌میدانستند.فلوطین (پلوطینوس) یونانی نژاد متوفی در ۲۷۰، موسس اشراق درمصر بود ومدرسه یونانی اسکندریه فلسفه اشراق را که‌مخلوطی از فلسفه شرق وفلسفه افلاطون وارسطو بود نشو ونما داد وتصوف این مکتب نیز در «مشاهده عرفان» بود .

در هندوستان که مقید به‌قیود شدید طبقاتی بود، محرومیت طبقات محکوم‌محرك تفکر جدیدی برای رهائی ازرنج ویافتن خوشبختی گردید وخیال دخول طبقه پایان ومحروم به‌طبقه بالاتر_ عقیده «تناسخ» را بمیدان کشید، بودا که‌منسوب به‌طبقه دوم بود درمنافع باطبقه اول (برهمن) ضدیت داشت، لهذا نذور وقربانی رابرای برهمن تحریم کرد وگفت که ارتقا به‌طبقه بالا نه ازراه قربانی بلکه ازراه ریاضت میسراست، این است‌که طبقه فقیر پیرو اوشد. درواقع هند بیشتر از اغلب ممالك گهواره انواع تفکرات فلسفی وعرفانی محسوب است. مثلا فرقه «سمارتگان» معتقد بودکه مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی وقائم بوجود تحقیقی نیست وآنچه ازخیر وشر وثواب وعقاب به‌مخلوقات لاحق میشود نتیجه افعال واقوال خود ایشان است. طریقه «چهار واك» مکتب مادی بودکه غیر ازمحسوسات چیزی را نمیشناخت ، وادراك بشر را از احاطه بمعرفت صانع عاجز شمرده ولهذا وجود صانع رانفی مینمود، درنظر این ها تمام ادیان ثمره تفکر فصحای جاه‌طلب، ووسیله فریفتن عوام است، ایشان معاد و خلود روح را مطرود ولذات ومشتهیات رامرغوب میدانستند، امآزار حیوانات را تحریم وآنرا عامل رنج آزار دهنده تلقی مینمودند. مذهب «بود» عقیده به‌حلول حق را دراجساد واوتار، وآزار زنده‌جان راباشریعت هندوان وبرهمنان طرد میکند اما به تناسخ نفوس دراجسام ایمان میداشت .

پیروان طریقه «سانکیان» وقتیکه از «حق» حرف میزدند مراد شان از«طبیعت» بودکه اجسام واجرام علوی را برطبیعت موجود میدانستند ومیگفتند مثلا سرخار را که‌تیز تواندکرد ؟ الاطبیعت. اینان پاکی قلب رابسته به آن دانند که‌خود خواهی و شهوت وغضب وانانیت طرد شود، آنگاه دوستی به‌نیکوکاران، مهربانی به‌بیماران، بخشش برمظلومان، وخوشی از آسایش خلق دست میدهد. طریقه «جوك» خالق را گوهر یگانه وبیضد وهمتا وفاعل مجموع عالم وسازنده جمهور عالمیان ومبرا ازعیوب واسقام وآلام وبینیاز ازعبادات ودانا وسرمدی میشناسد ، پس اشتغال دل را بیاد او با اجتناب ازآزار مخلوق وحیوانات ودزدی وزن ومرغوبات، وهم راستی ودرخاك‌خفتن وریاضت وتسبیح ورضا وخرسندی وطهارت وتنفس مخصوص، وتفکر درقلب‌وحبس‌دم را توصیه میکند واین همه راوسیله حصول مرتبه علیا و «وصول» میشناسد . اهل «ترك» (ترك شاستر) درطریق استعمال علم برتمام محسوسات، نفس، جسم، قلب، شهوت، غضب، جهل، مجازات ومکافات، لذت‌والم وغیره سخن میزنند. این ها لذت حقیقی را درآزادی میدانند یعنی طردکردن آلام .یست ویك‌کانه ازقبیل دوری جستن

ازجسم ومحسوسات ولذات حسی حواس شش گانه وغیره (این‌ها قلب را بمنزله حس ششم پندارند وبرای باطن حواس دیگری نشناسند) همچنین آزادی را درتقرب به مبداء واتحاد باو دانند، اما اتحادی که مثل تاروپود درعین نزدیکی ازهم جداهستند، یعنی اتحاد بامبداء مفارق اعلی . مذهب «ونداتیان» نمایندهٔ محققین صوسنزم هندوستان است که میگویند : حقیقت وجود موجود حقیقی، مثل علم است . واز این تمثیل ، بساطت اومعلوم میشود. همچنین این‌موجود حقیقی‌مبرا ازنقایص ونقائص‌ذات وصفات، وبصیر ومحیط برجمیع موجودات ومکنونات واشیا است، فنا وزوال درهستیش راه ندارد، وخداوند نفوس وارواح، وصانع عالم مصنوع اوست، چه عالم مصنوع بی صانع ازکتم عدم به‌منصهٔ شهود نیاید. ونداتیان معتقداند که‌چون عارف از علایق وعوایق وقیود جهانی وامکانی وارهد ومطلق گردد بعالم اطلاق رسد. مرتبه نهائی وصول بدرجه اطلاق هم‌آن است که نفس سالك عین نفس کلی گردد. همچنین دها مکتب متعدد ومختلف دیگر درهند موجود بوده است.

محیط هند درظهور آرای بوقلمون آنقدر مساعد بودکه حتی اکبر جلال الدین پادشاه مسلمان هندوستان خود موجد مذهب مخصوصی بنام «الهیه» گردید درحالیکه این پادشاه شخصا بیسواد بود، ودانشمندان رندی چون شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریای جو دهنی، شیخ ابوالفضل مشهور، اردشیر زرتشتی، غازی خان بدخشانی، شاه فتح‌اله شیرازی، خواجه عبداللطیف ماورالنهری ، سلطان خواجه وغیره به‌این پندار اوکمك میکردند، درنتیجه اکبر «خلیفه زمان» را «انسان کامل» ومستحق سجده مردم دانست، این مسجودهم خودش بود. پیروان مذهب آلهیه چنین کلمه میگفتند: لااله الاالله اکبر خلیفة الله، وهم گفتند که اخلاص به خلیفةالله چهار درجه دارد: ترك مال، ترك ناموس، ترك دین وترك جان درراه خلیفه. این ها احکام دین اسلام را چون هزار سال عمر نموده بود، خاتمه یافته پنداشتند ، وتاریخ هجری را بتاریخ‌آلهی تبدیل کردند، که‌آغاز آن ازسال جلوس اکبر (۹۶۳ – ۱۵۵۵) گرفته شده بود. آلهیان خواندن تفسیر وفقه راطرد کردند، وجویش را بقرائت کتب نجوم وحکمت وحساب و تاریخ وشعر دادند، آنها آزادی ادیان واعمار عبادتگاهای هر مذهبی والغای ستی جبری (سوزاندن زن زنده باشوهر مرده‌اش) واستکراه ازهم کاسه‌گی باقصاب رااعلام کردند (۱) تصوف‌اسلامی‌هم وقتیکه درهندداخل شد متنوع‌گردید که چهارده نوع آن مشهور است، ازآن جمله : قادری ، چشتی، سهر وردی، بهائی (ملتانی)، شاذلی و غیره .

همچنین در افغانستان قدیم هم بعلاوهٔ نفوذ طریقه‌های بودائی وشیوائی وافکار یونانی ومانوی، درقرن سوم قبل ازمیلاد مذهب عرفانی و «دوالیهست» میترائی (دو گانگی میترائی) بوجود آمده بودکه دارای هفت «مرحله» بود ودرمرحلهٔ آخرین آن «مرشد» قرار داشت، میترا ایرم درراه عشق، دین ومال وجان راقربان میکرد . همچنین در قرون بعداز میلاد وقبل ازاسلام درافغانستان روحانیون پیرو رب النوع «سونا» موجود بودند که بدن های شانرا خاکستر مالیده وتسبیح از استخوان‌جمجمه

(۱) – کتاب دبستان مذاهب تالیف موبد شاه زرتشتی طبع بمبی.۱۲۹۲هجری

دردست میگرفتند ، وازخود معابدی داشتند، بعدها مسلمین درافغانستان بافلسفه هند وبودا آشنا شدند، ومتعاقبا عرفان اسلامی ازآن متاثر گردید، در حالیکه مدت‌ها بعدتر مسلمین توانستند باهندوستان مستقیما تماس حاصل نمایند .

تصوف اسلامی نیز درقرن هشتم م.درنتیجه استبداد وتبعیضات سیاسی وقیود شدید وجامد مذهبی، ریا وسخت گیری متعصبین ، انهماك درلذات طبقه دارا و محرومیت های اکثریت ـ ابتدا به‌شکل اعتراضات غیر مستقیم وتسلی دهنده وبعدا بصورت گریز ازواقعیت وپناهنده شدن به‌تخیلات، ازطرف طبقه متوسطه بمیان آمد وزود دربین توده های مردم نفوذکرد ودر زیر پرده عرفان، بدبینی ومخالفت های پیچیدهٔ نهانی جاگرفت. فقها علیه تصوف بحربه تکفیر حمله‌کردند، ولی بعدها قوه های حاکمه از تصوف جهت تخدیر وخواب رفتن اذهان عامه استفاده نمودند، خصوصا که‌تراجم ازعلوم مال قدیمه درعربی منتج به‌تحقیقات نظری درعلوم فلسفی ومذهبی گردیده بود وهمزمان باآن تصوف ظهور کرد. تصوف اسلامی درماورای فلسفه ودین قرار داشت ودر عین‌حال ازهر دو متاثر بود خصوصا ازفلسفه اشراقی یونانی و فلوطین که درمشاهده عرفان فرورفته بود. این تصوف اسلامی با «ذوق عرفانی» که داشت بیشتر ازیکهزار سال، درنفوس طبقات مختلف مسلمان موثر باقیماند، وسعت این تاثیر بقدری بودکه حکمت مشائی وطبیعی وریاضی وطب، نسبت به‌آن محدود بود وحتی در تصورات فلسفی وحکمت کشور های مسلمان نیز تصوف اساس گرفته‌میشد. ابن سینا تصوف راچنین تعریف میکند: «طریقهٔ صوفیه حقیقی آن است که صاحبش را بمعرفت باری جمل وعلی شانه میرساند ولی این طریقه عقلیه نیست که از راه قیاس منطقی باشد بلکه ازطریق نوری است‌که درآئینهٔ نفس انعکاس میکند.» عرفا میگفتند: مناظرات متکلمین نه‌اینکه عقدهٔ وجود را نمی‌کشاید بلکه براشکال آن می افزاید وحل این عقده فقط ازطریق بصیرت ممکن است واین بصیرت مخصوص کسانی است که بین خالق وانسان پرده ماده را میدرند .

درهرحال تصوف اسلامی تاقرن دهم ازمثالیات افلاطونی وانبثاقات فلوطینی وطریقه‌مانوی وبودائی‌متاثرمیشدواین‌تاثیردرسه‌قسمت‌منعکس‌گردید: یکی«اتحادیه»مثلاانطباع‌عقل‌فعال (فیض‌الهی) درنفس‌سلبی۔ چون‌فیلسوف ونصرفارابی واخوان‌الصفاء ـدیگر«اشراقیه» یعنی‌تجوهرالروح،چون‌سهروردی الحلبی‌ودوانی‌وصدرالدین‌شیرازی. سوم «وصولیه » چون ابن‌سینا وابن الطفیل وابن سبعین. بالاخره تمام این‌نظریات ممزوج شد وبه «وحدت وجود» منتهی‌گردید. چون تصوف نظری مبنی بروحدت وحلول نشانهٔ از فلسفه هند وفلوطینی جدید بود، فقها ومتعصبین آنرا «خطر دین» نام‌نهادند، وازهمین نظر منصور حلاج ویحیی سهر وردی راکشتند. صوفیون که‌مانند فلاسفه استدلالی معتقد به «پان اتیزم» یاوحدت بین صانع ومصنوع بودند درائر فشار فقها ومتعصبین بناچار درخانقاه‌هاپناه بردند وبه حفظ اسرار پرداختند. تنها دراین میانه مکتب‌متکلمین ماندکه مانند اسکولاستیك میخواست مذهب وفلسفه را آشتی ـ یاکرك آشتی ـ دهد، حکیم ناصر خسرو بلخی یکی ازمشاهیر این مکتب است که دراین راه بواسطه‌تالیفات خود خدمت نمود .

فرق بین متکلم وصوفی این بودکه متکلم به «وحدت ذات خدا» معتقد بود و میگفت: درتمام اشیا فعل خدا جاریست. درحالیکه صوفی به «وحدت وجود تمام‌اشیا»

اعتقاد داشت ومیگفت: درتمام اشیا وجود خدا جاریست . صوفیون برای رسیدن به «حقیقت» از مرحلهٔ «شریعت» به‌مرحلهٔ «طریقت» عبور میکردند واز طریق کشف و شهود وعاطفه وقلب، اتصال به «حقیقت» میخواستند. صوفیون‌درنظر ، طرفدارناتوانان وبینوایان ودهقانان وپیشه‌وران بودند وبرضد تعصبات ملی ومذهبی وزهد خشک و استبداد وتجمل ثروتمندان مبارزه منفی مینمودند، صوفی دربرابر طبقهٔ حاکمه سر فرود نمیکرد ودر آثار خویش مداحی نمینمود . صوفیزم درمرحله اول یعنی «شریعت» مبتدی را به‌پیروی ازشرع وامیداشت. ودرمرحلهٔ دوم «طریقت» به‌توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل ورضا توصیه میشد، تاحالات : مراقبت، قرب، محبت، خوف،رجا. شوق. انس واطمینان حاصل گردد. درمرحلهٔ سوم یعنی «حقیقت» صوفی ازانجام وظایف وتکالیف شرعی وعرفی ودساتیر دینی معاف میشد زیرا دیگر شرع فرع وتصوف اصل محسوب بود ، دراین مرحله صوفی در درجات فنافی‌الله وبقافی‌الله از همه‌برتر ووالاتر میشد. تصوف دارای اصطلاحات مخصوص بخود نیز بود ازقبیل: ملکوت، جبروت، حریت، بصیرت، انسان کامل، سکر (بیهوشی) ، خلوت، ریاضت. مراقبت . سماع، رقص، خرقه، رویت. جذبه. تسلیم، انس، اتصال، مرقع، زاویه ، وجد، حال، قبض، بسط. وغیره. آن عقاید صوفیه که مشابه عقاید اشراقیان بود بعدها درتحت تاثیر محیط سیاسی ومذهبی‌صوفیون بناچاربارمز واشارات وتاویلات‌سمبولیک درآمیخت تادیگران آنرا درنیابند وصوفی باخطر تعصبات واستبداد دچار نگردد .

بین تصوف اسلامی ومسیحی، وتصوف هندی وجنبه نظری تصوف اسلامی، فرق موجود است، تصوف اسلامی ومسیحی برمبنای «وصول مخلوق ازطبیعت ناسوتی ومحدود به‌خالق مفارق اعلی ازطریق محبت وطاعت وتفانی» قرار دارد: یعنی طلب کمک الهی وتوقف برفیض خداوندی غایهٔ آن است. در حالیکه تصوف هندی بیشتر مشغول فرو رفتن درروح فرد واتحاد بااین مطلق، وتحقیق آن است. تصوف هندی بر بنای آن قراردارد که فائض به‌مفیض خود وصول کند، وهمچنین درصدد تحقیق در عودت به‌مبداء ودر وحدت طبیعت لاهوتی است که مبداء آن واحد احد، ومظاهر وصور آن مختلف است. «وصول» تصوف اسلامی‌به «اتصال» تعبیرمیگردد، و «وصول»تصوف هندی (یعنی‌تحقیق غایات مذکور) به « اتحاد » تعبیر میشود . تصوف اسلامی سلبی است که بدون تحقق ثنائیت خالق ومخلوق متحقق نمیشود ، در حالیکه تصوف هندی به طریق ایجابی است‌که اتحاد بامطلق ازطریق مجهود بشری است . معهذا هردو تصوف در حالت انتها وغایت علیا متشابه است . طریقه تصوف هندی درشکل سلبی خود موسوم به «جنانا» است ودر شکل حب فنای مرتقی موسوم به «بهاکتا» است.

واما تصوف مسیحی : تصوف مسیحی در اروپا ، نتیجه امتزاج‌عیسویت و فلسفه افلاطونی جدید بود که درآن دوره برعقول قدیم تسلط داشت. واضع این‌فلسفه «افلوطین» از «غیبوبت» انواع معرفت حقیقی ساخت، وگفت که : احد فوق کل نعت، وعالی ازکل صور، واجل‌ازکل حد، ومصدرکل است، واتصال باو، باجهد صعب ونادر التحقق میسور است. همین نظر بودکه فکر تجرد ورهبانیت رابمیان آورد، غیبوبت فلوطین بدین جدیدی تحول کرد وغایه بشریت اتصال به‌حیات الهی گردید در حالیکه این‌اتصال، جهد وزهادت دائمی را ایجاب میکرد. البته‌آلهٔ انجیل، آلهٔ مفارق ولی زنده ومحب بود. جان اسکات ایریجین (۱) ایرلندی درقرن هشتم ـ مصادف بادوره ظهور

---

(۱) Jean Scottergene

تصوف اسلامی ـ باامتزاج روش کنیسه وفلوطینی، یکنوع تصوف مشترکی راپیش کشید که میگفت: صدور جمیع موجودات، از مبداء اول است، وباز به‌همان مبداء عودت میکنند، ونتیجه میگرفت که: مملکت آلهی برای متاملین وصوفیهٔ ضد حیات‌دنیوی مفتوح است. «سنت برنارد» مشاور پاپ اوجین ثالث ـ که خود خطیب جنگ دوم صلیبی بود ـ میگفت: کل فلسفه منحصر درمعرفت مسیح است ومعرفت مسیح به حب اله یعنی نفس معین اول منتهی میگردد. اوحیات صوفیه مسیحی را منحصر در اتباع از طریقه «نجات» میدانست که عبارت بود از : تامل در نفس ، تامل درعالم، وتامل درخدا که اول آن منتهی به‌ادراك یقینی، وآخر آن‌منتهی به «غیبوبتی» میگردد، که‌روح مستشعر بنفس خود نمیباشد وآنقدر علو میگیرد که‌ازصلهٔ آلهی تمتع حاصل مینماید.

هوج‌دی سنت فیکتور استاد الهیات درپاریس متوفی در ۱۱۴۱ یکی از مشاهیر این دسته است که درآثار خود از ثقافت عقلی خالص وشرح مراحل آن سخن زده است، ازاین مراحل یکی مرحلهٔ «تامل دراخلاق و اوامر آلهی» باز مرحلهٔ «خطبهٔباطنی» است که بواسطه آن کشف القلوب بعمل می‌آید، بعد از مرحله «حذر» هم مرحله «صعود» و دارای سه درجه است: «صعود درعمل» مبنی براعتراف شخص ازخطایش وتوزیع ثروتش بااحتقار ثراء ـ «صعود در عاطفه» مرکب از تواضع ومحبت برغیر ـ و «صعود درعقل» مبنی برمعرفت مخلوق وباز معرفت خالق ـ که به پنج طریق متحقق میشود ـ واین انتهای شهود روحانی است‌که عده قلیلی به‌آن نایل میشوند وآنها واصلانی هستند که درسکون وسلام وسعادت میرسند . در قرن دوازده وسیزده صوفیان بسیاری پیدا شدند که پابند اصول مسیحی نبودند و روشی مثل تصوف «اخوان عقل آزاد» داشتند که میگفتند : غایه تصوف وحدت بین انسان ورب اوست، وصوفی حقیقی کسیست که‌روح آلهی بزبان اوسخن گوید. البته در قرن چهارده صوفیان آلمانی از آثار افلاطونی جدید متاثر بودند، از آن جمله «جان ایکریت» (۱) میگفت : خدا فوق کل معرفت وغیر متناه، ونامحدود است، وکاینات آلهی وعالم‌صادر ازاو ومخلوق اوست .

درقرن شانزده مرکز تصوف مسیحی درهسپانیا منقل گردید، وباآنکه تحت‌تاثیر شدید تصوف اسلامی قرار گرفته بود، دیگر جوهر اساسی تصوف گذشته رانداشت، واصحاب تصوف دریکنوع خواب خامل منطوی درنفس خویش فرو رفته بودند. در حالیکه حتی کنایس کاتولیك هم مومن را ازعمل وحیات معاف نمیداشت گرچه تامل روحانی ازاو میخواست. درهر حال تصوف اسپانیا از روح بشر ابتدا کرده ومرحله بمرحله صعود میکرد تابه خدا واصل میشد .

واماتصوف‌اسلامی‌درقرن‌هشت ظهور کرد. آنوقت‌صوفی‌هادربصره‌وکوفه‌متفرق‌بودند، هردوشهرمذکور ازقبل‌بامردم‌مسلمان‌ومسیحی‌ویهود ومجوسی بانظرهای‌مختلفی‌مسکون بود،واین نظرات‌مختلف‌درهمدیگرالبته‌تاثیرات‌متقابلی‌داشتند. صوفی‌های‌اولی‌هنوزعنوان صوفی‌نداشتند واین‌کلمه‌بعدها پیداشدولی ایشانرا: زاهد، عابد وعارف میخواندند،اما «زاهد» کسی بودکه بشکل مرتاضین از لذایذ حیات کناره میگرفت. «عابد» آن بودکه

---

(۱) Jean Eckart

بطاعت وعبادت الله وتنفیذ کتاب وسنت میپرداخت . «عارف» متوجه به‌خدا بود و قصد شناختن اورا ـ ازبرای ذاتش داشت، وبه این صورت عرفای اشاعره واهل‌حدیث باعرفای فسلفي ازهم جدا شدند. دربصره حسن بصری متوفی درسال ۷۲۸ رئیس زهاد بودکه حریت فرد راتائید میکرد، وکوفیون ظواهر شریعت را معتبر میشمردند. درقرن نهم بغداد نیز مرکز تصوف شد وبین ناسکین ومتکلمین جدال آغاز گردید، فقهانیز دراین جدال برضد صوفیون اشتراك کردند زیرا فقیه ظواهر را میپرستید و صوفی قلب وضمیر را. ازقرن هشتم به‌بعد تصوف وعرفان اسلامی رو به‌توسعه و انکشاف نهاد ودراغلب کشورهای اسلامی منتشر گردید، مگر کانونهای اصلی وعمده آن کشور های عراق درشرق قریب وخراسان (افغانستان) در شرق وسطی بود که صوفیزم را بسط وتوسعه میدادند، وتصوف ازافغانستان در ماورالنهر راه خودرا باز کرد ودر قرن یازدهم دائره عرفان درآن جا وسیع گردید، حتی درجهش عرفانی قرن نهم که «سکر» جای «صحو» راگرفت وعقیده فنافی‌الله بمیان آمد پیشرو، آن بایزید بسطامی وبعدها ابی‌الخیر بود، زیرا صوفیون افغانستان نسبت به‌صوفیون عراق افراطی‌تر بودند .

درهرحال تصوف که‌در ابتدا به «اشارات» اکتفا میکرد ومخالف دفتر وعلوم‌ماضی بود بعدها در «عبارات» آورده شد ومتعاقبا شکل مکتوب راگرفت تابر سر منابر برآمد وعام شد، وصوفیون مشهوری چون ذوالنون وجنید وشبلی دراین راه پیش قدم گردیدند، همچنان خانقاها آبادگردید وشعایر وآداب ومقررات ورسوم تصوف ازقبیل نشستن وخاستن وخوردن وپوشیدن وملاقات کردن وسفر سماع وغیره بمیان آمد. صوفیان افغانستان چون ابوسعید ابی‌الخیر وعبداله انصاری دراین راه جهد بسیاری نمودند. در رقص وسماع (که صوفیون به‌شور وهیجان می‌آمدند وگاهی جامه برتن میدریدند وامثال ذوالنون وشبلی‌و خرازونوری طرفدار آن‌بودند) عبداله انصاری فصلی بنام «مختصر فی آداب الصوفیه» نوشت وقیود سماع کردن را محترم شمرد و گفت که مطلب ازسماع «اجابت دعوت» و «بلوغ مشاهده» است، نه‌وسایل ناواثق برای تولید وجد . روی همرفته تصوف اسلامی که بدوا از قرآن سرچشمه میگرفت بتدریج از رهبانیت مسیحی ـ که‌برپایه ریاضت حتی اختصا وزهادت وتجرد وامثال‌آن قرار داشته وپر از تواب ومرتاض وتارك دنیا بود ـ متاثر گردید وهم زیرسایه فلسفه نو افلاطونی که‌برعقیده وحدت وجود تکیه میکرد وفلسفه بودائی وهندی که ناشرفکر فنا بود داخل شد. میتوان گفت «مراقبه صوفیه» با «دیانای» هند و «فنای» صوفیه با انعدام تعینات شخصی هند شباهت داشت ، جز آنکه روش هندی تنها منحصر به تربیت اخلاقی وتصفیه باطن ، وفنای اونجات از درد زندگی ولهذا «نیروانای» بودائی کاملا منفی بود ونرفندی محض می‌ایستاد، درحالیکه فنای صوفی بابقاء (باقی‌باالله) همراه بود .

در هر حال بین شرع اسلام وتصوف تناقض واضح بود، شرع خالق مفارق اعلی را میشناسند که خارج ازخلق وهستی وغیر ممازج بااشیا است، درحالیکه صوفی خدارا ساری درهمه اشیا میداند ویك حقیقت کلی ویك وجود حقیقی وواقعی را درعالم منبسط می‌بیند، درنظر صوفی ، اسلام وبت پرستی ، کعبه ومیکده، صمد وصنم یکی است، واوین حقیقت مشترك را سبب «صلح کل» میشمارد . واما فقهای قرن یازدهم

نسبت به‌صوفی وتصوف چنین قضاوت میکردند : «اسم صوفی اندکی قبل ازسال ۲۰۰ هجری (قرن هشتم) پیداشد، صوفیان آن‌عهد سخنان بسیاری دراین موضوع گفته‌اند که حاصل آن این است : تصوف عبارت است از ریاضت نفس ومجاهده برای تبدیل اخلاق‌رذیله به‌اخلاق‌جمیله ازقبیل زهد وحلم وصبر واخلاق‌وصدق و امثا ل آن که دردنیا وآخرت پسندیده است، جنید بغدادی گفته : تصوف یعنی بیرون آمدن ازهر خوی بد وداخل شدن بهر خلق خوب. همچنین «رویم» گفته: همه مردم بر سوم متوسل اند وصوفیه به‌حقایق، مردم خودرا بظواهر شرع مکلف میشمرند واین قوم به‌حقیقت پرهیزگاری وصدق. بلی‌دراول این‌قوم چنین بودند بعد ابلیس آنهارا فریفته هرروز تلبیسی تازه‌ئی برای آنها پیش آورد، ودرهر قرنی این تلبیس ها زیادتر شد تاآنکه متاخرین آنها متمکن در تلبیس شدند، اصل تلبیس ابلیس این بودکه صوفیه را ازعلم باز داشت وبه آنها چنان وانمود کرد که مقصود واقعی ازشرع عمل است وبس . وچون چراغ علم نزد آنها خاموش شد ظلمات جهل مسلط گشت ودوچار اشتباهات گوناگون شدند، بعضی مقصود ازشرع راترك كامل دنيا شمرده مال راگزدم دانستند وفراموش کردند که مال برای مصالحی خلق شده است، بعضی مصلحت‌بدن راکنار گذاشته مبالغه بسیار بجا آوردند حتی بعضی هیچ نمیخوابیدند ، این‌مردم‌مقصد شان خوب بودولی طریقه وصول به‌آن غیر پسندیده بود، بعضی بواسطه کمی علم مطابق احادیثی رفتار میکردند که‌معنی آنرا نمی فهمیدند، بعد دسته‌ئی پیدا شدند له درجوع وفقر و وساوس وخطرات صحبت داشتند ازقبیل، حارث محاسبی که‌کتابی دراین مواضیع تصنیف کرد، بعد دسته دیگری آمدند که تغیرات خاصی در تصوف دادند وتصوف را باصفات خاصی ازسایر فرق متمایز کردند ازقبیل اختصاص به‌مرقع وسماع ووجد ورقص وکف زدن وتوجه زیاد وبه حدافراط درنظافت وطهارت، بتدریج این طریقه نمو کرد و هر شیخی چیزی به‌آن افزود تا آنکه ادعای رویت خداکرند و رویت خودرا وافی ترین علوم شمردند حتی علم خودرا «علم باطن» گفتند در حالیکه علم شریعت را «علم ظاهر» نامیدند، بعضی از آنهارا گرسنگی وریاضت های سخت بخیالات فاسده واداشته بداعیهٔ عشق ودلباختگی پرداختند مثل اینکه شخصی صبیح المنظری را درخیال آورده به‌او عشق بورزند، خلاصه کفرها وبدعتها پدیدار شده به طرق مختلفه منشعب شدند، بعضی قایل به‌حلول گشتند، جمعی قول به‌اتحاد پیش آوردند، همین طور دستخوش تلبیس ابلیس بودند تا ابوعبدالرحمن السلمی کتاب سنن رابرای آنهانگاشت وبدون استناد به‌اصول علمی به‌تفسیر قرآن پرداخت «۱)

دراعتراض‌به‌تصوف فقهاتنهانیستند کسانیکه‌علمی‌فکرمیکنند ازنگاه‌دیگری دراین اعتراض شرکت دارند ودر تعلیل تصوف بواسطه علوم تجربی به‌این نتیجه میرسند که : سکر تصوف یا غیبوبت درواقع یك سكر فيزيولوجي است . اما ازنظر تاریخ، جریان تصوف ، رکنی ازارکان تمدن‌فکری ملل مسلمان‌بوده ،ودرابتدابه‌اساس‌اصل

---

(۱) ـ به‌نقل ازکتاب «نقد العلم والعلماء» تالیف ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی بغدادی حنبلی مذهب متوفی درسال ۱۲۰۰ مسیحی، اقتباس از قسمت اول تاریخ تصوف ، جلد دوم کتاب بحث درآثار حافظ ـ تالیف داکتر قاسم غني چاپ تهران سال ۱۳۲۲ شمسی .

«وحدت وجودی» خواهان اخوت بشری وطالب «صلح کل» بوده، از تعصبات مذهبی وملی دوری میجست .

در هر حال تصوف اسلامی به‌تدریج در روشهای‌متعددی منقسم‌گردید ومرشدینی بسیاری پیداشد، مثلا ازمشاهیر عرفا این‌هاستند: سفیان ثوری کوفی متوفی درسال ۷۴۳ ، .. ازکبار فقها وپیرو طریقهٔ اهل سنت بود که‌قرآن راغیر مخلوق، وقول و عمل و نیت را علائم ایمان میدانست. ذوالنون مصری متوفی در ۸۵۹ صوفی‌معروف ومولف کتاب مجربات (درطب وکیمیا وسحر وغرائم) وسرایندهٔ اشعار (فی حجر الحکما) ومناظره او باشاگردش یعقوب است. این‌صوفی طرفدار سماع هم بود واز طرف فقها زندیق خوانده میشد . ابوعبداله حارث بن‌اسد المحاسبی متوفی در ۸۵۷ صوفی شافعی مذهب ومتبحر درعلم کلام وازانصار عقل بود. او ازمفردات ومنطق معتزله استخدام میکرد وبرضد خودشان بکار میبرد. کتاب الرعایة لحقوق الله، فی المبادی العشره الموصله الی السعاده؛ شرح‌المعان، البعثة والنشر، رساله فی‌الخلاق، التوهم، ماهیة العقل ومعناه، رساله فی العظمه ورساله فی‌فهم‌الصلوات ازمولفات‌اوست. محاسبی ماهر علم کلام وبین ایمان ومعرفت وعلم وعقل تفاوت قایل بود. متکلمین و فقها ومحدثین اغلب دشمن مهاجم اوبودند، امام حنبل وپیروانش آنقدر به‌این مرد حمله کردند تا از شمول درمجالس علمی مجتنب وعزلت گزین گردید .

ابوالحسن نوری متولد دربغداد ومتوفی در ۹۰۷ شاگرد سری سقطی (عم جنید) بود وطرف عتاب خلیفه موفق عباسی قرار گرفت. نوری درحالت «غیبوبت» از جهان بگذشت. شیخ عبدالقادر جیلانی متوفی در ۱۱٦۵ مولف پرکاری بودکه مشهور ترین آثارش فتوح الغیب، الفتح الربانی، جلاء الخاطر والغنیه لطالب طریق الحق است . او درجوانی ازگیلان به بغداد رفت ودر سلک تصوف داخل وبه‌صلاح وتقوای مشهور شد. ابونجیب سهروردی متوفی در ۱۱٦۸ متخصص در فقه ومدرس درسنت وصاحب شاگردان بسیاری بود. اودر بغداد وایران وشام سفر واقامت نمود. کتاب «آداب المریدین» ازمولفات اوست. شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی متولد در ۱۱٤٤ در بغداد ومتوفی در ۱۲۳٤ شاگرد عبدالقادر جیلانی وعالم باعمل ازطراز امام غزالی درفلسفه وشریعت اسلامی بود ودر بغداد خانقاهای صوفیه را سر پرستی میکرد. کتب «کشف الفضایح الیونانیه» و «عوارف المعارف» او مشهور وآرایش در تصوف معروف است.

از مشاهیر صوفیون افغانستان یکی ابراهیم ادهم بلخی است که در باره او قصص آمیخته به اسطوره بسیار گفته شده . دیگر ابو یزید بسطامی متوفی در ۸۷۷ــ است که آثارش در دست نیست، بایزید ازطلائع «تصوف نظری» است وهم او اولین ناشر فکر «فنا» است . فنا دراصطلاح صوفیه درمعنی «سقوط اوصاف بشری در صوفی» است. چیزهائیکه درحق بایزید گفته شده باید باقید دقت واحتیاط دیده شود زیر مخالفین متعصب بسیار داشت . وقتیکه ازو پرسیدند : به‌چه چیز این معرفت یافتی ؟ جواب داد : باشکم گرسنه و تن برهنه :

عبدالکریم ابوالقاسم قشیری خراسانی متوفی در ۱۰۷۲ صوفی دیگریست که فقه وسنت رابطریقه شافعی دربغداد تدریس میکردوباز درنیشاپور آمد. کتاب «قشریه» وکتاب «الترتیب فی طریق الله» تالیفات مشهور او است که در آینده گان تاثیر قوی داشت. همچنین از معاریف صوفیون طرفدار کتاب‌وسنت خواجه عبداله انصاری هروی

متوفی در ۱۰۸٦ است ، انصاری صوفی حنبلی مذهب واز حامیان سنت ودشمن سرسخت متکلمین ـ اعم از معتزلی واشعری وغیره ـ ونماینده کامل فقاهت وعصبیت مذهبی عهد خود بود، او (فقیه) ومحدث ومولف وشاعر، ودر تصوف از حسن خرقانی صوفی معروف وناخوان خراسان شدیدا متاثر بود، انصاری تمسک به‌قرآن وسنت را ضامن استقامت مذهب روحی، وشریعت وطریقت را ملازم همدیگر میدانست ، دوستانش اورا «رکن الدفاع عن الکتاب والسنه» میگفتند ودشمنانش (متکلمین) او را خطر تقدیس و توحید میشمردند وبه تشبیه وتجسم منسوب میکردند. انصاری نیز کتابی درباره آنهابنام «ذم علم الکلام واهله» نوشت، انصاری به‌وسعت معارف و عمق تقوای مشهور بود، او درکتاب «منازل السائرین» مراحل اهل شرع را بسوی طریقت این‌طور تعین نمود: اراده، ضعف، توکل، صبر، حزن، خوف، رجا، شکر. محبت وشوق. ومیگفت چون رهروان عین حقیقت را دیدند آنگاه احوال آنان ناپدید میشود وآنچه لم‌یکن بوده فنا میگردد وآنچه جاویدان است باقیمیماند . انصاری بواسطه انطباق طریقت باشریعت، تصوف اسلامی را ازعرفان افلاطونی وعرفان‌هندی ممتاز میکرد ومذهب او به‌این سبب یکی از مذاهب صوفیه گردید. از مولفات مشهور انصاری «صد میدان» و «طبقت الصوفیه» است، «آلهی نامه» او نمونه مثال وپیش قدم نثر مسجع ادب دری است. انصاری درتدریس خود اندازه استعداد وکفایت شاگردان را مدنظر میگرفت وبه‌همین اساس بودکه «ترمذی» را بر «بخاری ومسلم» ترجیح میداد و میگفت که اولی راخاص وعام میدانند درحالیکه ازدومی وسومی فقط خواص بهره میبرند.انصاری میگفت که صوفیون مردم را ازخواب غفلت بیدارمیکنند وبعد ازاکمال دین برای وصول به‌حقیقت مستعد میسازند هم ازراه شریعت وهم از ورای آن . همچنین ازصوفیون پیرو کتاب وسنت امام ابوحامد محمد غزالی خراسانی است که قبلا ازوی ذکر شد، واما از صوفیان نظری مشهور اسلام اینها هستند :

حسین بن منصور حلاج بیضاوی ایرانی مقتول در ۹۲۱ شاگرد سهل بن‌عبداله تستری، اوبعد از سفر های طولانی درافغانستان وچین وبین النهرین وحجاز دربغداد به‌تدریس پرداخت وضمنا آرای صوفیه را بسط میداد تاجائیکه بعضی اورا ساحر و بعضی مجنون وبعضی صاحب کرامات میگفتند، ازاین مدح آخر فقها برآشفتند وخلیفه عباسی را واداشتند که اورا اعدام کند، طبق امر خلیفة المسلمین حلاج را وحشیانه مثله کردند یعنی دست وپای وسر بریدند وهم سنگسار نمودند، ولی این‌مرد آه‌نکرد وتبسم نمود وتکرارکرد: انا الحق . از مولفات بسیار او ـ که ٤٦ کتاب‌آنرا ابن‌الندیم نام‌میبرد ـ به‌جزنام کتب وفقرات متفرقه چیزی‌نمانده است، همین عناوین کتب او اهمیت آنهارا درساحه تصوف نشان میدهد. مذهب حلاج نوعی از مذهب «الحلولية الشريفيه» بود، اودشمنان بسیاری ازفقها ومحدثین وعوام وهم متصوفین داشت از قبیل ابراهیم بن شیبان القرمسینی رئیس صوفیه سیستان واصفهان متوفی در ۹٤۸، ابی زرعه طبری متوفی در ۹٦۳ وابونعیم اصفهانی متوفی در ۱۰۳۸ـ این دونفر آخری حلاج را در مولفات خود کوبیدند. از طرفداران مشهور حلاج یکی ابن‌عطا از اجله‌سینیان واز مخالفین نظری جنید بود، حامدبن عباس وزیر وقت به سعایت فقها اورا بخواست وکتبا راجع به عقیده حلاج از او سوال کرد، ابن عطا جواب نوشت: انه اعتقاد حق واننی ادین به وکل من لابدین به‌لاعقید ته‌له. وزیر امرکرد تاپیزار اورا کشیده آنقد

بسرش کوفتند تاخون ازبینی اوسیلان کرد. شیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی معروف به شیخ اشراق وموسوم به‌شیخ مقتول متولد در حدود ۱۱۵۳ در حلب به‌اشارت سلطان صلاح الدین‌ایوبی به جرم حکمت درسال ۱۱۹۰ کشته شد. این شیخ صوفی است‌که مذهبش ازمذهب حلولیهٔ افلاطونیهٔ جدید متاثر بود واین همان مذهبی است که‌قبل ازاو حلاج مظهر آن بود وبرمنوال مدرسه ابن‌سینا اشراقیهٔ متاثره از افلاطونیه جدید بود. عالم سهروردی دوقسم است : عالم نور وعالم ظلام. اولی عالم روحانی اعلی ومنیر ودر راس آن نور - نوراست ، دومی هم عالم ماده‌است . کتاب حکمت الاشراقیه از مولفات اوست . ابن العربی محی الدین ابوبکر محمد بن‌علی بن عربی الحاتمی الطائی متولد در اندلس و متوفی در ۱۲٤۰ در سوریه، صوفی مومن بوحدت وجود ودر نظر خود متاثر از افلاطونیان وارسطو وغیره بوده است مگرسعی میکرد خودش را بپوشاند تامثل خلاج وسهر وردی اعدام نگردد، او در کتاب مشهور خود «فصوص الحکم» نظریات فلسفی بسیاری اظهار کرده مگر برای حفظ جان ازشر متعصبین باتاریخ انبیا مزج نموده است . مولفات ابن العربی را تاسه صد جلد گفته‌اند، مشهورترین آنها «فتوحات مکیه (شامل تمام معارف صوفیه) وفصوص‌الحکم ومحاضرات الابرار ومسامرات الاخیار وهفده کتاب دیگر است. بعد ازمرگ ابن العربی متعصبین قبر اورا منهدم ساختند ولی بعدها سلطان سلیم عثمانی آنرا آبادکرد .

سائر صوفیون افغانستان نیز ازقبیل شقیق واحمد خضرویه بلخی، فضیل بن عیاض وبشر مروی ، معروف کرخی، شیخ ابراهیم‌مروی، عمربن مسلم حدادنیشاپوری، حمدون بن احمد نیشاپوری، ابوعبداله طاقی، یحیی سیستانی، شیخ نجم الدین کبری، شیخ احمد غزالی برادر امام محمد غزالی وغیره همه ناشرین افکار صوفیانه بودند چنانیکه ا.والحسن خرقانی مرشد انصاری تصوف را اعتلا بخشید وابی سعیدابوالخیر خانقاه تاسیس کرد ومباحثه مذهبی وفلسفی رارایج نمود وتصوف رابسط داد، اوبود که درزبان دری هم رباعیات عرفانی بسرود. علی هجویری غزنوی اولین کتاب تصوف را در دری بنگاشت وحکیم سنائی غزنوی وفریدالدین عطار نیشاپوری مشهور ترین شعرای متصوفه درآسیای وسطی بودند، بالاخره بزرگترین شاعر تصوفی جهان مولوی بلخی بودکه در عصر انحطاط فرهنگ وثقافت آسیای وسطی ، چراغ تصوف را باروغن شور وهیجان وعشق جنون انگیزی مشتعل نگهداشت .

ادب وهنر

بعد از نفوذ عرب ودیانت اسلامی درافغانستان ، زبان دینی عرب که به‌تدریج علمی وبواسطه تراجم از علوم ملل دیگر توانگر میگردید وبحیث زبان دینی وعلمی و رسمی سایر کشور های نومسلمان قبول میشد، در افغانستان نیز قبول شد وزبان و خط عربی رواج یافت وبزودی توانست سایر زبانهای مروجهٔ کشور را عقب براند، در این میانه تنها زبان دری که قبل ازظهور اسلام در مملکت سخن زده میشد با اهمیتی که داشت زنده ماند، این‌تنها نبود بلکه زبان دری لغات عربی را جذب نمود ورسم‌الخط آنرا ــ که نسبت به‌خطوط سابقه کشور ساده‌تر وآسانتر بود ــ پذیرفت والبته درعوض قسما لغات خود را بزبان عرب اهدا کرد، به‌این ترتیب زبان دری وسعت یافت وخط عربی برای توسعه زبان وفرهنگ دری خدمت نمود ودرطی دو قرن زبان جدید دری آنقدر انکشاف نمود که در قرن نهم وعهد دولت صفاری افغانستان در مقابل زبان‌فایق عربی برکشیده شد، ازآن بعد تمام دولت های افغانستان ومردم افغانستان اعم ازدری زبانان وترکی زبانان ، حامی وناشر جدی زبان وادب دری درداخل وخارج کشور گردیدند، وبعدها پشتو زبانان افغانستان درساحه هندوستان نیز عین روش را در ترویج وترقی زبان دری معمول داشتند . اصلا تعلقات افغانستان وهندوستان ازازمنه متقدمه موجود بوده است. چندین هزار سال پیشتر سرود های ریگوید (قسما) با ادبیات قدیم سانسکریت از افغانستان ــ توسط آری های مهاجر ــ به‌هندوستان رفته وبه‌تدریج درهند ولهجه‌های آن تاثیر کرده است، البته باز وقتی رسیده که‌افغانستان این زبان قدیم‌را بادین بودائی یکجا از هندوستان گرفته ودرعوض آئین آفتاب پرستی را مثل صنعت گریکو باختری به‌هندوستان داده است. درقرون وسطی این تاثیر و نفوذ متقابل بین هردو کشور توسعه یافت، دین اسلام بازبان وادب دری افغانستان توسط دولت غزنوی در هندوستان داخل شد واین تنهایك عملیه نظامی نبود بلکه کاروانی ازعلما وادبای افغانستان درعقب خود داشت، این است که هزار سال‌پیشتر لاهور مرکز فرهنگی افغانستان قرار گرفت وتالیفات علی هجویری غزنوی درهمین‌جا به میان آمد، وبرونی از همان کشور فرهنگ وثقافت هندوستان را بدنیای بشری معرفی نمود، وبواسطه‌ترجمه اقلیدس ومجسطی ورساله اسطر لاب درهندی،هندوستان را بمعارف اسلامی متصل ساخت ، شعرای افغانستان همچون عسجدی وفرخی ادب دری‌را درآن کشور داخل نمودند، واشعار مختاری ومبارکشاه‌درشهرهای هندوستان طنین انداخت .

از قربان یازده تاشانزده درطی پنجصد سال زبان وفرهنگ افغانستان درکشور بزرگ هند به‌سیر خود ادامه داد، خصوصا حمله وتخریبات چنگیزخان درافغانستان سبب شدتا بقیة السیف رجال علمی وسیاسی ونظامی افغانستان به‌هند هجرت‌نمایند ودرآن جا استعداد ولیاقت خودرا درسایهٔ دولت های اسلامی در رشته های فرهنگی وسیاسی بکار اندازند. درطی‌این دوره بهاء الدین اوسی، امیرروحانی ، منهاج‌السراج جوزجانی، شیخ عثمان ترمذی، حمزه اسفراینی، کاشف هروی، محمد عوفی وغیره‌همه ناشرین زبان وادب افغانستان درهند بودند. فیروز شاه تغلقی مضمم شدکه کتابخانه جالانگهی نکرکوت (هزار وپنجصد کتاب داشت) را از هندی بزبان دری ترجمه نماید.

کتب دلایل فیروز شاهی، تاریخ فیروز شاهی وفتوحات فیروز شاهی ازطرف اعزالدین خالد خانی وضیاء الدین برنی وخود فیروز شاه درهمین عهد تالیف گردید. در دوره سکندر شاه لودی زبان وخط دری درهند توسعه بسیاری پیداکرد، سکندر شاه خود باتخلص گلرخی درددری شعر میسرود، وفرهنگ سکندری نیز درهمین دوره نوشته شد . غازی خان پسر دولت‌خان لودی حاکم پنجاب کتابخانه قلعهٔ «ملوکت» را تاسیس کرد ودر کشمیر سکندر شاه کشمیری خود شعر دری میسرائید ودانشمندانی چون سید محمد همدانی صاحب شرح شمسیه، سید محمد خاوری صاحب خاورنامه وقاضی سید محمدحسین ومیرسید محمد صاحب کتاب تنویر همه در راه نشر فرهنگ اسلامی وادب دری خدمت مینمودند. سلطان زین العابدین درکشمیر کتابخانه تشکیل کرده وکتب مهابهارت وراج ترنگنی را ازهندی بزبان دری درآورد وآثار دری را در کشمیری ترجمه‌کرد. این بسط زبان وادب وفرهنگ دری در هندوستان، آنکشور را کانون‌تازه زبان فرهنگ دری بساخت وزبان دری برای چند صد سال زبان ادبی ورسمی هندوستان قرار گرفت.

دولت بابریه هند که جانشین دولت های افغانستانی گردید، هم این روش را با جدیت تعقیب‌کرد، پس طبیعی بودکه درعقب امیر خسرو دهلوی وصدر الدین زکریا وخواجه حسن دهلوی وسعد سلمان لاهوری وفریدالدین دهلوی وتاج الدین عراقی و موید جاجرمی وموید دیوانه وامیر ارسلان کلامی واختیار الدین باغی وسراج ساوه‌ئی وباقی خطیب وامیر حسن سنجری وصدر الدین عالی وحمید راجه وشهاب الدین صدر نیشین وفخر الدین نافله وشهاب الدین خطیب وفخری غواص ومظهر گجراتی وشهاب الدین بداونی وغیره، دانشمندان دیگری بوجود آمدند چون ابوالفضل صاحب آئین اکبری، نظام الدین احمد هروی صاحب طبقات اکبر شاهی ، امر ناتهه صاحب ظفرنامه رنجیت، ودهانفر مولف وشاعر مشهور دیگر. میرزا عبد القادر بیدل ازمشهور ترین شعرای دری زبان هند وستان است‌که او به تنهائی میتواند تاریخ ادب دری هندوستان را تشکیل کند، البته سیطرهٔ استعماری اروپائی ها در هندوستان از قرن هجدهم به‌این سو توانست که زبان وادب دری را مثل استقلال ملی هند ازسرحدات آن کشور براند وجایش را بزبان انگلیسی بسپارد .

چون در افغانستان آنروز کاغذ ــ که در اوائل از کشور چین وارد میشد و بعد ها از ماور النهر مخصوصا سمر قند وارد میگردید ــ زیاد و ارزان بوده و یك تخته آن دو درهم قیمت داشت و نساخ اجیر هم فراوان بود ومزدکم میگرفت لهذا فرهنگ وادب کشور نسبت بدوره قبل از اسلام در دائره وسیع تری سیر مینمود، در قرن دهم آثار علمی وادبی بیشتری بوجود آمد ودر قرن یازده ودوازده سرعت این انکشاف بقدری بود که افغانستان ازنظر زبان وادب در صف اول کشور های پیشرفته جهان قرار گرفت ودر شهر های مرکزی وپایتخت کتابخانه های موجود شد. ودولتهای سامانی وغزنوی ومتعاقبا سلجوقی وغوری و خوارزمی در راه ترقی زبان وادبیات دری خدمات شایانی انجام دادند، باآنکه زبان علمی وبین الاسلامی کلیه کشور های مسلمان، عربی بود، وآثار علمی‌علمای افغانستان هم درزبان عربی نوشته میشد حتی دبیران وشعرای افغانستان قسما در انشاء و ترسل وشعر عربی خود سرآمد ومشهور بودند از قبیل بشاربن برد تخارستانی و امیر عبداله طاهری وابوالفتح بستی وحسن میوندی وغیره، معهذا زبان دری نه‌اینکه

استقلال ادبی ورسمی خود را ازدست نداد بلکه قدم بقدم براه علمی شدن پیش رفت، هکذا تصوف و عرفان اسلامی نقش زیادی در ادب دری بجا گذاشت و با چهره جذابی درنظم ونثر دری تجلی نمود . این است که در رشته های دینی وادبی وتاریخی و جغرافیائی و حکمت وعرفان وغیره کتب وآثار گرانبهائی بمیان آمد ازقبیل عجایب البلدان بلخی، شهنامه های نثر ونظم ابومنصوری ومسعودی مروزی، تراجم تفسیر وتاریخ طبری، حقایق الادویه هروی، حدود العالم جوزجانی، مسالك الممالك برونی، تواریخ بیهقی وگردیزی وسیستانی، دانشنامه ابن‌سینا ، التفهیم برونی، ترجمه‌کلیله ودمنه، کشف المحجوب‌غزنوی، مقامات‌حمیدی بلخی، چهارمقاله عروضی، سفرنامه وزاد المسافر ووجه دین ناصر خسرو، حدایق السحر وطواط، سیاست نامه نظام الملك وغیره . واما آثار منظوم دری نه‌بقدریست که بتوان دراین جا همه رانام برد، مکرر گفته اندکه درردربار غزنه ۴۰۰ نفر شاعر زندگی میکرد واگر این فرض قبول شود میتوان گفت درآن روزگاران هیچ پایتختی در جهان مثل پایتخت افغانستان مجمع‌شعرا نبوده است .

چیزواضح این‌است‌که به‌اندازه دولت‌غزنوی مخصوصا‌زمان‌سلطان محمودومسعود کمتر دولتی درجهان ازشعرا تقدیر میکرده است ، اولین ملك الشعرای زبان دری عنصری بلخی درزمان محمود ظروف طلا ونقره درخوان خود استعمال میکرد وزینبی شاعر یکبار فیل مسکوك نقره (یك‌ملیون درم) ازطرف سلطان مسعود صله میگرفت، پس بعید نیست در عصریکه پول ودارائی دردست طبقه حاکمه متمرکز بود، درهرجائی از آسیای وسطی اگر شاعری میبود به‌این دربار رجوع مینمود . مشاهیر شعرای دری ازعهد حنظله بادغیسی تاقرن سیزدهم دقیقی و عنصری بلخی، فرخی سیستانی، سنائی غزنوی، اسدی وخیام وانوری وظهیر وغیره است که در راس همه شاعربزرگ رزمی جهان فردوسی‌طوسی (۱۰۶۸)قرار دارد. افغانستان‌از قدیم دارای اشعارحماسی بودکه به‌تدریج روح دینی درآن داخل شده رفت وفداکاری درراه خدا ودین توصیه گردید وروی همرفته ادب افغانستان ازعهد اویستا به‌بعد برپایهٔ عشق وعفت واحسان وشجاعت وخدا وامید قرار دارد، درحالیکه مکتب عرفانی دربین آن به‌شکل «جملهٔ معترضه‌ئی» واقع شده که ازفنا وتحقیر حیات سخن میزند. درهر حال از آغازاسلام تادوره غزنوی درطی پنج قرن هر قدر زبان دری منکشف تر میگردید بیشتر لغات‌عربی را قبول میکرد واز حالت سادگی وایجاز درنثر به‌تکلفات وصنایع بدیعیه نزدیکتر میشد تا جائیکه بالاخره جمال اسلوب برکمال معنی پیشی گرفت وسبك خراسانی بسوی سبك عراقی لغزیدن آغاز نمود وذوق تنوع وابتکار دربستن مضامین وتشبیهات تازه وکنایات واستعارات بدیع، پایه سخن وری شد، اما معانی عرفانی وفلسفی و

منطقی نیز در منظومات دری جا گرفت وزبان غنی وتوانگر شد.

واماهنر این دورهٔ افغانستان که‌حاصل تکامل پنج قرنه این کشور بود وآثارش در طی دوره تحمل حادثات سوء تاریخی ـ چون تخریبات خصوصی علاء الدین‌جهانسوز وتخریبات عمومی چنگیز خان وضربت آخرین امیرتیمور گورگان ـ تقریبا بکلی نابود گردیده و کلیه علائم معماری وحجاری وفلز کاری ونقاشی ازبین رفته است معهذا مقادیرقلیلی ازآن‌که‌درروی زمین باقیمانده ویا اززیر زمین مکشوف گردیده است با تذکرات تاریخی واشارات شعری مورخین وشعرای افغانستان هزار سال پیشتردست

بهم داده واینك منظره کوچکی که‌قیمت بزرگی دارد بنمایش میگذارد . از آن جمله است : طاق مشهور بست، خرابه های چشت ولشکرگاه وشهر غلغله بامیان، مناره های غزنین ودولت آباد، مناره جام ومسجد هرات، آثارمرمر های حکاکی شده ، گچ بری‌های قصور، چوب‌های کنده کاری شده، ظروف کاشی جلادار ، نقاشی لشکری بازار وهمچنان اطاق ظروف واشیای [illegible]زی موزیم کابل. این‌آثار نمونهٔ ازفن معماری وسنگ تراشی ورسامی ونقاشی وفلز داری افغانستان راتا اخیر قرن دوازدهم نشان میدهد، وتصاویر سفالی ازعهد سامانی ومیناتور هاکه از دورهٔ عباسی بدست است و همچنان مسکوکات مختلفه درجه خود این‌وظیفه راانجام مینمایند، اگر تذکرات تاریخی وشعری مدنظر قرار داده شود سررشتهٔ ازموسیقی توسط رود وچنگ وچغانه ورقص آن دوره افغانستان هم بدست می‌آید . میتوان گفت که در افغانستان صنایع ظریفه مثل سایر مظاهر مدنیت تااوایل قرن سیزدهم منکشف بود، درمعماریهای عظیم ، ستون وفیل پایه وطاقهای نعلی ورواق وپنجره وگنبد بکار میرفت، وفیلپایه هابشکل «ذوذنقه» قالب ریزی میشد، درفرش وپیزارهٔ مساجد بزرگ سنگ مرمر ورخام‌بشکل مربع ومسدس وخشت پخته بکار میرفت، دیوارها باگچ بریهای قشنگ باگل وبرگ واشکال هندسی تزئین میگردید وحواشی باکتیبه های خط کوفی آراسته میشد، اطاق ها باگل های مارپیچ ملون ومنقش ومذهب میگردید وخطوط لاجورد بکار برده میشد، محوطه وصفه، زیر زمینی وحوض چه، دهلیز واطاق، دالان وتالار، پلستر گچ وتزئین برجسته ورنگامیزی ، حویلی ومیدان وحرمسرا ودیوار های مرتفع وخامه معمول‌بود، روی همرفته سبك معماری افغانستان بین سبکهای معماری سایر ممالك اسلامی ممتاز ومخصوص بود .

مثلا در دوره غزنوی که بعد از قصر های سلطنتی مسجد طرف اعتنا بود، درکمال جمال وجلال اعمار میگردید، ازآن‌جمله مسجد جامع غزنه بودکه درآن سنگهای مربع ومسدس همه ملون ومنقش ومذهب بکار رفته بود، پیزاره وفرش مسجد ازسنگ‌رخام در مربعات منقسم وباخطوط زرین ولاجوردین مزین بود، درمقصوره مسجد سه هزار غلام درباری میگنجید وچندین حضیرهٔ دیگر داشت، بعلاوه مدرسه‌ئی که باجامع متصل ودارای کتابخانه معظم بود. مساجد آنقدر عظیم بودکه بعضا گنجایش چند هزار نفر داشت ومقصوره ها وحضیره های‌متعددی را دارا بود، ایوانهای وسیع ومناره های بلند وگنبد درمعماری مروج بود. همچنین رسامی ونقاشی درافغانستان آنروز پیشرفته بود، واغلب عمارات بزرگ در داخل خود روی دیوارها وسقف بامجالس بزم ومیدان های رزم زنان ومردان مصور ومنقش میگردید. بعضا تصاویر رجال وغلامان درباری به‌جسامت طبیعی انسان مرتسم بودکه موزه وقبای گلدار وکمربند ودستارشان تا هنوز مشخص وروشن است، ازاین هم هویداست که در افغانستان مخصوصادر دوره غزنوی فن نقاشی بکمال رسیده بود ونقاشان هنرمندی درمملکت وجود داشت. هکذا صنعت فلزکاری آندوره افغانستان پیشرفته و زیبا ونفیس بود. موسیقی افغانستان منکشف بود وآلات چنگ ورود ودف وتار وطبله وتوله وتنبور بارقص وآواز خوانی، معمول وطرف توجه دولت ومردم قرار داشت، سرایندگان ورقاصان زنانه ومردانه دردربار وحرم ومجالس رجال عالیه ، وهم درشهر های مملکت موجود و مشغول‌بودند. این ذوق بدیع مردم گرچه ضربت سختی از چنگیزخان درقرن سیزدهم برداشت ولی بکلی نمرد وباز درقرن چهارده تاشانزده مدرسه میناتوری هرات بمیان آمد .

تعلیم وتربیه

افغانستان قبل از دوره اسلام ، تعلیم وتربیت مخصوص بخود داشت که نتیجه اوضاع اجتماعی یعنی موثرات سیاسی واقتصادی ومذهبی ومحیط بود، همچنین ترکتاز برادران تورانی وچادر نشین آسیای مرکزی درافغانستان باتعالیم مذهب زرتشتی – که بر پایه زراعت ومالداری وشهر نشینی وهم مجادله بین اهورامزدا واهریمن یعنی روشنی وتاریکی یاخیر وشر استوار بود- مردم را به‌سلحشوری‌وجنگ معتادمیساخت، پس تعلیم وتربیه مردم‌که در اخلاق وشخصیت آنان موثر بود فعالیت وکار ،ورزش وسواری را باپاکی وخیر خواهی تائید میکرد ومردم عقیده به‌بهشت ودوزخ داشتند، تاثیرات سیاسی ونظامی واقتصادی وفرهنگی ومذهبی ملل متنوعه ازقبیل هند وایران وتوران ویونان هم در تعلیم وتربیت قدیم مردم افغانستان – که درسر چهار راه آسیای وسطی قرار داشتند نقشی وگاهی‌هم نقشی متناقض داشت . در دوره اسلام تعلیم وتربیه درافغانستان تجدید شد وتعلیم و تربیت اسلامی جای تعلیم وتربیت‌قدیم راگرفت، امااین تعلیم وتربیت درچوکات عمومی مثل‌فرهنگ تابع دیانت بود وافکارفرد ازتقلید وتقیید اطاعت میکرد، انقیاد چشم پت ازموسسات سیاسی ومذهبی امر حتمی بود، همچنین قناعت به‌سر نوشت محتوم وغیر قابل تغییر اثر عمیقی درروح جامعه بجا میگذاشت، واین طریقه باتربیت حقیقی که‌هدف آن وارد کردن تغیر درفکر ونفس ورشد سالم وهم‌آهنگ استعداد های موجود درنهاد آدم است منافات داشت، زیرا تعلیم وتربیت میخواست که مردم درتفکر نسبت به‌سیاست ، خودشانرا مجاز و مستحق ندانند بلکه تفکر واشتغال به‌امور سیاسی راحق آسمانی رئیس دولت‌بشمارند همچنین در امور قضائی حق تفکر را ازمردم سلب کرده عقیده تسلیم ورضا را درنفوس راسخ میساخت.

حس‌بدیعی وزیباپسندی مردم‌هم دربین چهار چوبه این‌تعلیم وتربیت محبوس بودزیرا دیگر زشتی‌وزیبائی اشیافرمایشی‌بود واین‌فرمایش ذریعهٔامر ونهی بنام‌حلال و حرام انجام میگرفت، لهذا فن هیکلتراشي ونقاشی ازنوع جاندار مخصوصا انسان، طرد میشد، اما نباتات ونقوش بیجان خوشبختانه مامون میماند، این تعلیم و تربیت شقاوت حیات وبی‌عدالتی های اجتماعی را امرمقدر میدانست وجامعه را باتسلیم و رضای نامحدود بشکل تماشاگر غیر ذی مدخل نگهمیداشت ، اما مقام موثر ومختار را در سرنوشت مجامع بدو قوه متحده اداری وروحانی میبخشید ، معهذا این تعلیم وتربیت که بیشتر برپایه های رسوم جامد والقاآت روحانی تکیه میکرد نمیتوانست از تاثیرات محیط اجتماع و اقتصادی که ملت را احاطه کرده بود، تاثیر شدیدتری در سرنوشت مردم داشته باشد .

تعلیم وتربیت آنروز افغانستان موجب توقف توده ها دریك حال ولهذا سبب عدم ترقی بود، زیرا تربیت عمومی درعمل ارائه طریق پیدا کردن مایحتاج ودر نظر دانستن مراسم مذهبی واعیاد وشرح حلال وحرام بود. درهر حال تعلیم وتربیه در افغانستان «القائی» بود وبه‌اساس تخویف وتنبیه بعمل می‌آمد، این تعلیم وتربیت بواسطه خانواده ، دوکان، بازار، کارگاهای حرفوی، مدارس، مساجد، خانقاها، مجامع وعظ ، دربارها ودوایر دولت‌عملی میشد هم بشکل سمعی وهم بشکل عملی وهم بشکل نظری پدر درخانواده ، واعظ دربازار ومسجد، استاد دردوکان وکارگاه ، معلم درمدسه مرشد درخانقاه، دربار درمورد اشراف، دوایر دولت درمورد محاسب ومنشی این‌همه وظایف تعلیم وتربیت را ایفا مینمودند. بااین تفاوت که تربیت‌سمعی درخانواده،دوکان،

بازار ومسجد همه‌مبنی بود برتفهیم فرایض واحکام شرعی وحفظ ادب دربرابر بزرگان واطاعت ازدولت وروحانی وتسلیم ورضا دربرابر حوادث وحتمی شناختن تفاوتهای زندگی (فقر وثروت، عزت وذلت، عدل وظلم) وصبر وسکون درمقابل بلایا ومحن اجتماعی وداشتن امید تلافی درحیات اخروی . در دوکان وکارگاه تربیت عملی بود وشاگرد پیشه وصنعت می‌آموخت، دربار تربیتگاه عملی اشراف بود که در آن جا آداب معاشرت وتشریفات درباری ورموز اداری ورسوم مخلوق پرستی می‌آموختند، همچنین دوایر رسمی شاگردانی درانشاء وحساب ودفتر داری وغیره تربیه مینمودندکه بعدها در اداره کشور سهیم میشدند، حساب وحسن خط وادب دری وعربی درنزد ایشان معیار لیاقت بود، خانقاه هم مدرسه مهمی بودکه مراد ومرشد، مرید را از تنگنای قیود عنعنه ورسوم معمول وتعصب مذهبی وزهد خشک می‌رهاند وبطرف نیکوئی واحترام عقیده فرد رهنمونی میکرد ولی ازطریق تخیل وجذبه ودوری از عمل که‌این خود صرف نقش تسلی وتخدیر را میباخت .

واما تعلیم وتربیت نظری که درمدارس ومساجد بعمل می‌آمد درمرحله عمومی وابتدائی آموختن سواد دری وخواندن قرآن وعقاید وشرح حلال وحرام را هدف قرار میداد، ودر مرحله دوم یعنی تحصیلات بلندتر ـ تاوقتیکه انحطاط فرهنگی آغاز نگردیده بود ـ نصاب تعلیم عبارت بود اززبان وادب دری وعربی ومنطق وحکمت آلهی وفلسفه وطب وریاضی ونجوم، تحصیلات عالی اعم ازعلوم معقول ومنقول همه درزبان عربی بود، ولی بعد ازآنکه درائر غلبه فقها ومتعصبین وهم حمایت دولت های وقت ـ ازنظر حفظ منافع مشترك ـ علوم معقول مردود شمرده شد، تعلیم وتربیت عالی درمدارس ومساجد افغانستان منحصر به‌علوم ادبی وشرعی (فقه، حدیث، تفسیر وعقاید) وقسما طب ونجوم گردید . اما این روش درمورد طلبهٔ عمومی منطبق میگردید وطبقه خواص مستثنا بودند، آنها میتوانستند شخصا در ردیف علوم شرعی وادبی وقصص وتاریخ، علوم معقول راهم مطالعه کنند، ولی البته مجال اظهار معقولات نداشتند. همچنین طریقه های تحصیل هرچه بود مخصوص شهر ها وقصبات بزرگ بود زیرا فرهنگ وتمدن اسلامی نیز مثل هرتمدن قدیم دیگر، تمدن شهری وطبقه مرفه وممتاز کشور بود. اوضاع اقتصادی وسیاسی ومناسبات اجتماعی فقط میتوانست برای تعلیم وتربیت عدهٔ محدودی مساعد باشد نه‌برای توده های کثیر مردم. البته تحصیلات نظری برای نسوان درشهر ها هم، نه‌ممکن ونه میسر بود، زیراشدت قیود مانع فعالیت آزاد زن درخارج خانه وحرم بود. حجاب زنان اشتراك آنان را درمجامع ومدارس حتی مساجد منع مینمود، معهذا دربین طبقه ممتاز ومرفه زنان باسواد وتحصیل کرده نیز پیدا میشد. اشراف بعلاوه تحصیلات نظری، سوار کاری وتیر اندازی وچوگان بازی وشکار کردن وشطرنج باختن نیز می‌آموختند.

روی همرفته نتیجه تعلیم وتربیت افغانستان، ایجاد یك جامعه کارکن وصابر وقانع وتوکلی بودکه به‌اصالت سیطره دولت ورهبری روحانیون معتقد بودند وهم حوادث زندگی را ازلی وحتمی میشناختند، این روحیه بعد ازاستیلای چینگیز خان در نفوس کشور راسخ‌تر گردید وتاهنوز باقی است، این است‌که توقف نسبی دریک‌حال مانع سرعت تکامل اجتماع گردیده ومملکت درمسیر تحول عقب ماند. این روش‌تربیتی درافغانستان بیشتر بغرض حفظ منافع طبقه حاکمه ومرکزیت یافتن دولت های وقت

بود که‌تمرکز را دربرابر نفوذ خارجی وسرکشی داخلی هدف نخستین سیاست میدانستند، مخصوصا دولت غزنوی که جهت تمرکز دولت، اصالت قدرت دولت را ـ بدون هیچ‌گونه قید وشرطی ـ عملا درطرز تفکر مردم میگذاشت، مثلا هنگامیکه سلطان محمود در سفر حربی ملتان مشغول، وازپایتخت کشور غائب بود، ایلك خان افراسیابی جانشین دولت سامانی ماورالنهر باپنجاه هزار عسکر به‌بلخ وهرات حمله کرد، هرات تسلیم شد اما مردم سلحشور بلخ بدفاع برخاستند وبعد از جنگ وخون ریزی شهر بدست دشمن افتاد وقسما آبادی ها ویران شد. محمود برگشت ودشمن را باقوت سپاه ازکشور براند ومردم مدافع بلخ را زیر عتاب قرارداد که چرامثل هرات تسلیم به‌دولت خارجی نشدند ودست به‌شمشیر برده‌اند، زیرا جنگ وظیفه دولت وسپاه است نه‌وظیفه رعیت، پس امر کرد تاترمیم مجدد خرابی های وارده را بردوش خود بگیرند. این روش وآموزش برای ظهور روح استقلالی مردم شکست ناپذیر افغانستان زمینه تجلی نمیگذاشت مگر درحالی‌که دولت‌اسلامی ویاشریعت اسلام جایز میشمرد وآنهم درمقابل غیر مسلمان بود. چنانچه درقرن سیزدهم وحمله چنگیزخان این‌خاصیت مردم افغانستان قویا ظهور نمود ودر حالیکه قدرت دولتی سقوط کرده بود درسرتاسر کشور مردم برخاستند وخون خویش را در راه دفاع ازوطن ودین مثل آب ریختند، مقاومت ورشادت مردم افغانستان دربرابر قوای عظیم استیلاگر بدرختی عظیم الجثه‌ئی میماند که تاطوفان باد ازریشه آنرا نکند ازروی آن عبور کرده نتوانست، در حالیکه قوت های غیرمقاوم درمسیر چنگیزخان مثل نهال نازکی خمیدند وطوفان باد ازروی آنها گذشت بدون آنکه از ریشه برآمده باشند لهذا مجددا سر برداشتند وراه تکامل را تعقیب کردند.

هفتصد سال بعدتر از چنگیز خان‌باز مردم افغانستان باچنین امتحانی‌مقابل شدند وآن عبارت ازهجوم دولت برطانیا درافغانستان بود، این بارنیز مردم افغانستان (در حالیکه دولت تسلیم ومنقرض شده بود) برای دفاع ازوطن ودین برخاستند و دوبارآن امپراتوزی مقتدر جهان را از مملکت خویش براندند، واین خاصیت مردم افغانستان را استعمار خارجی «جنون مذهبی» نام نهاد. همچنین درمجادلات داخلی، ویادر مقابل مثل مسلمان، فتوی اهل‌شرع مدار اعتبار بود. باآنهم گاهی مواد منفجره ازنظر مفاد مادی آنقدر درنفوس مردم متراکم میگردید که بشکل عصیانه وعلی‌الرغم مانع مذهبی منفلق میشد. درهر حال تعلیمات نظری افغانستان مخصوصا درشهر های بزرگ ومدارس بزرگ ـ که دارای موقوفات عظیمه وحجره‌های لیلیه برای طلاب‌مسافر بود ـ توسط فضلا ودانشمندان عصر بعمل می‌آمد ودر راه تحصیل وتعلیم گروهای مختلف ، قانون سد نمی کشید وهمین آزادی تعلیم بود که‌درطی پنج قرن تعداد زیاد عالم ودانشمند بوجودآمد واستعداد های بزرگی ازمردم ظهور نمود، درحالیکه در اروپای قرون وسطائی سواد مخصوص کلیسا بود وشاهان ونجبا اغلب سواد نداشتند ، درقرن دوازدهم وسیزدهم فیودال اروپا غیر ازامور جنگی شغلی نداشت وفرهنگ وسواد را به هیچ می‌شمرد گرچه درقرن یازدهم ادب حماسی وشهری تازه بوجود آمده بود. فقط درقرون وسطی بیزانس قدیم ـ شامل شبه جزیره بالقان،آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر وجزائر شرق مدیترانه ـ مترقی وباقی بود وبس. اسلاو های غربی درقرن نهم وروسیه درقرن دهم‌بودکه مسیحی شدند ودارای الفبا و

سواد خواندن ونوشتن گردیدند . همین‌تفاوت عظیم درزندگی شرق اسلامی واروپای آن روز بودکه چشم حرص وآز فیودال وتاجر اروپا بسوی تجمل وتمدن مشرق‌دوخته شد وبالاخره جنگ های صلیبی را بمیدان کشید که دوصد سال طول یافت، گرچه اروپا از این جنگها به‌استثنای قتل وغارت وتاراج شهر های انطاکیه وقسطنطنیه، آنهم بشکل وحشیانه‌ئی استفاده قاطع نظامی کرده نتوانست ولی باتمدن وفرهنگ اسلامی آشنا شد واین اسباب انتباه والهام غرب برای یك جنبش نو ، درآینده‌گردید. در هر حال تعلیم وتربیت در افغانستان بااصول تربیت‌یونان‌قدیم فرق‌داشت به‌این‌معنی که یونان بیشتر روح تفوق جوئی فرد را تقویه مینمود در حالیکه آموزش اسلامی افغانستان ، فرد رامقید وتابع اجتماع قرار میداد تاجائیکه موسسات سیاسی وروحانی «سایهٔ آسمانی» محسوب میشد، واطاعت کورانه، آزادی فردرا معدوم مینمود . این تعلیم وتربیت درافغانستان ، درطرز تفکر مردم موثر بود وبه‌تدریج درنفوس مردم راسخ ومانوس شده میرفت. این‌طرز تفکرکه از ابتدا گرایش به‌طریقه اشعریه داشت بمرورزمان ماهیت طریقه «جبریه» پیدا کرد ولهذا تمام حوادث اجتماعی که فرد رامحکوم خود میساخت ـ اعم ازظلم وفقر ومرض وقحط وشکست وامثال آن ـ همه‌امور مکتوب ومقدر ، تلقی میشد، جاه وجلال وغنا وثروت و حکمرانی وآقایی عده‌را «خدا داده» محسوب کرده وفقر ومظلومیت ومحرومیت ها را نتیجه «شامت عمل» و «خداگرفته» میدانستند ، این عقیده مقتضی آن بودکه مردم دربرابر هر بی عدالتی ومظالم، تماشاچی وصابر باستبداد ودرمقابل هربدبختی وفلاکت راضی وشاکر. این است‌که ظالمین واقویا در استبداد واستثمار باغرور واطمینان واستکبار آزادی عمل داشتند، صبر وشکر ورضا باقناعت به‌اوضاع موجود هم مردم را در حالت انجماد وسکون‌میخ کوب نگهمیداشت وهنوز هم نگهمیدارد .

از دیگر طرف مردم آن زمان بافقر وتنگ دستی درزندگی ، به‌نظافت مایل وبه غسل وپاکی متمایل بودند، درعزا وسرور وخیر وشر شریك همدیگر وبشکل دسته جمعی معاون باهمی شمرده میشدند، جوانمردی واحسان شناسی باقهرمان پرستی از خصایص آنها بود، وباآنکه بیسواد بودند به‌علما ودانشمندان وروحانیون احترام میگذاشتند.

انحطاط فرهنگی : مقدمات انحطاط فرهنگی افغانستان مثل اکثر ممالك اسلامی ازقرن یازدهم چیده میشد وتاقرن دوازدهم صفوف فقها ومتعصبین درطی جنگهای سه صد ساله افکار وعقاید باعلمای معقول وفلاسفه ، بالاخره قرت الظهری ازدولت های جدیدالاسلام وچادر نشین‌قدیم ازقبیل غزنوی وسلجوقی وخوارزمی یافتند، این دولت ها باخشونتیکه داشتند وتعصب مذهبی درنفس آنها درحالت مدبود نمیتوانستند وسعت نظر دولتهای سابق کشور را درمورد علوم عقلی وفلسفی داشته باشند لهذا به‌حمایت فقها واشعری ها ومتعصبین برخاستند وسنگر جنگی آنانرا در مقابل عقل ومنطق استحکام بخشیدند. این اسنت که علوم عقلی وعلما زیر ضربت های شدید ومتوالی قرار گرفتند وفلسفه وعلوم اعم ازریاضی وطبیعی وهیئت وشیمی همه ضد شریعت اسلامی محسوب شد. پس علوم وفلسفه بنام «علم تعطیل» مشهور ومنفور گردید، تنها بعضی اجزای ریاضیات وطب ـ آنهم نظر به‌احتیاجات محسوس طبقه عالیه ـ قبول شد. به‌این ترتیب مدارس افغانستان به‌تدریج از تدریس فلسفه وعلوم عقلی محروم شده میرفت تا جائیکه غیر ازعلوم شرعی وعلوم ادبی وطب وقسما

ریاضی ونجوم چیزی دیگری بطور آزاد تدریس نمیشد. فلاسفه وعلمای معقول کشورهم اغلب به‌کفر وزندقه والحاد منصوب ومتهم میگردیدند، وفرقه های متکلمین ومعتزلی وقرمطی واسمعیلی یکی پی دیگری تاقرن دوازده ازصحنه اجتماعی وعلمی جاروب میشدند، وعین این وضعیت در ایران وماورالنهر هم موجود بود. در حالیکه دربین النهرین مدت ها پیشتر ازافغانستان‌نیز این ارتجاع علمی بمیان آمده بود، حتی عرفاو صوفیون هم مثل فلاسفه وعلمای معقول درکشور های اسلامی طرف خصومت وهجوم فقها ومتعصبین قرار داشتند .

پس فلسفه در افغانستان روبه نابودی گذاشت واز مقام پیشین تنزل نمود، وآزادی که مستلزم نشو ونمای فلسفه‌بود دیگر دردولت‌های متحجر ومستبد وجود نداشت، حتی فلسفه، خطر دولت ودین تلقی میگردید واین خود دلیل انحطاط فکری کشور بود. این است‌که دانشمندانیکه ازاین بعد پیدا شدند کارشان منحصر براقتباس کتب قدما ماند وعصر شرحها وحاشیه ها برآثار متقدمین فرا رسید وابتکار محال شد، کلام مثل فقه باقیماند ولی متزلزل بود، فقه نیز مکتفی به‌همان روش تقلیدی بود وتصوف وعرفان مثل کلام بعدها درحالت تزلزل جایش را به‌عرفان منفی تری رها کرد، شعر زنده ومشوق هم میرفت که به اشعار افسرده‌کن ویامدح وتملق مغلق‌تبدیل شود، البته منطق درحدود احکام شریعت متداول ماند ولی دیگر توجه به‌مباحث طبیعی وفلسفی کم میشد وبه‌اخلاق توجه بیشتر میگردید .